



کنترل کارگری و انقلاب

نوشته‌ی: ویکتور والیس [۱]

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی

توضیح مترجم: کارل کرش پس از درگیری‌های فراوان با کمیتن، اخراجش از حزب کمونیست آلمان و مهاجرتش به آمریکا، در ۱۹۵۰ در «ده‌ت‌ز درباره‌ی مارکسیسم حال حاضر» چنین نوشت: «گام نخست در استقرار مجدد نظریه و عمل انقلابی، [بی‌شک] شامل گسست از آن مارکسیسمی می‌شود که مدعی به انحصار درآوردن ابتکار انقلابی، و به همان اندازه، جهت‌گیری نظری و عملی است» و جلوتر در هشتم چنین ادامه می‌دهد: «... از این‌رو مارکسیسم تغییر کرده است؛ از نظریه‌ای انقلابی به یک ایدئولوژی بدل شده است. این ایدئولوژی می‌تواند در جهت اهداف گوناگونی به کار گرفته شود و عملاً هم چنین شده است» و در نهایت، در ت‌ز دهم چنین جمع‌بندی می‌کند که «کنترل کارگران بر تولید زندگی‌های خودشان ... تنها می‌تواند نتیجه‌ی مداخله‌ی برنامه‌ریزی‌شده‌ی تمام طبقات – طبقاتی که امروزه از این امکان محروم‌اند – در تولیدی باشد که همین حالا هم از هر جهت به شیوه‌ای انحصاری و برنامه‌ریزی‌شده تنظیم شده است».

افزایش کنترل بر رویه‌های روزمره‌ی زندگی، عاری کردن آن‌ها از استثمار و سلطه و در یک کلام، افزودن به خودآیینی حیات انسانی، درعین حال که هدف هر جریان مترقی سوسیالیستی است، سنگ محکی نیز برای آزمودن واقعیت آن رژیم‌های سیاسی‌ای است که مدعی تحقق آرمان‌هایی از این دست هستند. مقاله‌ی پیش‌رو و مقالات دیگر در زمینه‌ی

«کنترل کارگری» از اساس در پی واکاوی تجربه‌های تاریخی مختلف در این زمینه است. در این راستا، اشاره‌ای امیدوارانه‌ی نویسنده به مواردی هم‌چون کوبا و ونزوئلا را نیز باید دقیقاً از چنین چشم‌اندازی مشاهده کرد. وضعیت فعلی ونزوئلا که هر روز خبرهای تازه‌ای در رابطه با فقر فزاینده، کمبود مواد غذایی اولیه، تورم غیرقابل تصور، مهاجرت‌های عظیم و بالاخره کودتایی با حمایت خارج علیه دولت از آن به گوش می‌رسد، لاجرم ممکن است ارزیابی‌های نویسنده را در نظر ما ارزیابی‌ای ذوق‌زده جلوه دهد، اما نباید فراموش کرد که این ارزیابی دقیقاً هسته‌ای را در مرکز توجه قرار داده که از دست رفتنش موجب شده انقلابی که زمانی شوق بر دل مردمانش برمی‌انگیخت، امروز این چنین به کودتایی خارجی راه دهد.

همان‌طور که ادواردو روته، انقلابی کهنه‌کار ونزوئلایی می‌گوید، انقلاب بولیواری ونزوئلا نمادی بود برای پایه‌ریزی ساختار قدرت تازه‌ای در آمریکای لاتین، ساختاری که گسست از منطق «حیات خلوت آمریکا» هسته‌ی اصلی آن بوده است. اما رسیدن از این پرده‌ی شکوهمند آغازین انقلاب، تا پرده‌ی نهایی‌اش اتفاق یکباره نبوده، پرده‌ی نهایی‌ای که در آن طبق گفته‌ی هکتور ناوارو، وزیر پیشین چاویست و رهبر حزب سوسیالیست، انقلاب به دست «دارو دسته‌ای افتاده که تنها علاقه‌ی آن‌ها رسیدن به عواید فروش نفت بود... دزدانی بی هیچ ایدئولوژی‌ای». این پرده‌ی نهایی سرشار از وقایعی آشنا برای ماست، اختلاس نزدیک به ۳۰۰ میلیارد دلار از محل فروش نفت، سؤاستفاده‌ی دولتی‌ها از اختلاف نرخ ارز رسمی و بازار سیاه و ...

اما چه می‌شود که انقلاب به چنین روزی می‌افتد؟ چه می‌شود که انقلاب‌های متکی بر آرمان سوسیالیسم، چنان‌که پیش‌تر کرش ذکر کرد، مدعی انحصار ابتکار انقلابی می‌شوند؟ چه می‌شود که سوسیالیسم به ایدئولوژی‌ای بدل می‌شود که «دزدانی بی هیچ ایدئولوژی» هم می‌توانند به آن دست یازند؟ توازن بین قدرت دولت انقلابی و جماعت‌ها و شوراهای کارگری و مردمی باید به چه نحو باشد که از سویی مخاطره‌ی کودتای ضدانقلاب دفع شود و از سوی دیگر، امکان مداخله‌ی طبقات حذف‌شده از فرایند تولید زندگی‌های خودشان، دوباره برایشان مهیا شود؟ چه می‌شود که «انجمنی از تولیدکنندگان آزاد» از کسب امکان مداخله‌ی مستقیم در زندگی خود باز می‌مانند و از سوسیالیسم جز پوسته‌ای ایدئولوژیک چیزی باقی نمی‌ماند؟ و دست‌آخر، چه می‌شود که امکان برپایی «انجمنی از تولیدکنندگان آزاد» مدت‌ها پیش‌تر از آن‌که از سوی کودتای خارجی تهدید شود، به تصویری مبهم واز دست‌رفته بدل شده که جز سوگند چیزی بر لبانمان نمی‌نشانند؟

مطمئناً مقاله‌ی پیش‌رو پاسخی برای تمامی این پرسش‌ها ندارد، اما با بررسی تجربیات تاریخی در این مسیر، به ما کمک می‌کند که علل از دست رفتن امکان‌ها و بالقوه‌گی‌های بزرگ‌های انقلابی را با دقت بیش‌تری بررسی کنیم. مطمئناً، مقاطعی که بررسی شده‌اند، هرچه بیش‌تر با تاریخ نگارش مقاله (نسخه‌ی اولیه ۱۹۷۸) فاصله داشته‌اند امکان بیش‌تری برای فاصله‌گیری انتقادی را نیز فراهم کرده‌اند.

ایده‌ی کنترل کارگری در تلاش پایدار چپ برای ادغام افق بلندمدت و پراتیک بلاواسطه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. [۱] از یک سو، کاربست تعمیم‌یافته‌ی آن پاسخ‌گوی یکی از الزامات اصلی جامعه‌ای بدون دولت است، و از سوی دیگر، واحدهای بنیادی و اقدامات مشخصی که با این ایده درآمیخته است، چنان‌اند که گاهی اوقات درعین حال می‌توان آن‌ها را در بنگاه‌های [اقتصادی] مشخص و معدودی، در چارچوبی که کلیت

آن سرمایه‌دارانه است، به اجرا گذاشت. از چشم‌انداز نخست، کنترل کارگری همواره یکی از رادیکال‌ترین مطالبات ممکن بوده که در واقع از ایده‌آل کمونیستی جدایی‌ناپذیر است، اما از چشم‌انداز دوم، هم چون راه‌کاری محدود و غیرتهاجمی قلمداد می‌شود که به‌سادگی قابل انطباق [با نظام موجود] است.

چگونه ممکن است مطالبه‌ای یکسان، در عین حال هم بسیار سهل و هم دشوار، هم بی‌ضرر و هم ویرانگر جلوه کند؟ مسلماً تناقض قضیه در نظامی نهفته است که به پاگرفتن این مطالبه منجر شده است. مفهوم «کنترل کارگران بر فرایند تولید» پیش از توسعه‌ی سرمایه‌داری، [از اساس] نمی‌توانست به عنوان یک مطالبه مطرح شود؛ بلکه واقعیتی ساده بود مربوط به زندگی (درون چارچوب محدوده‌هایی که طبیعت اجازه می‌داد). قابلیت وصول آشکار شورای کارگران از همین روست، ایده‌ای که از اساس بازتاب چیزی نیست جز توانایی تمام انسان‌ها برای تفکر و عمل. در این چارچوب، نباید چندان تعجب برانگیز باشد که کارگران در مقاطعی، بی‌آن‌که از آگاهی یا استراتژی سیاسی به‌وضوح سوسیالیستی برخوردار باشند، مسئولیت بنگاه‌های تولیدی را برعهده گرفته و مشغول گرداندن آن‌ها شده‌اند. توانایی‌ای که آن‌ها در راستای چنین ابتکاراتی به آن اتکا می‌کنند، توانایی چندان تازه‌ای نیست، چراکه همان توانایی است که تا به حال — در اکثریت جمعیت — با سرکوبی دیرینه مواجه بوده است.

غلبه بر این سرکوب، که سابقه‌ای به قدمت خود سرمایه‌داری دارد، سویه‌ی انفجاری شورای کارگران را شکل می‌دهد. کنترل کارگران به چیزی فراتر از صرف شیوه‌ای تازه از سازمان‌دهی تولید اشاره دارد؛ علاوه بر این رهایی انرژی خلاقه‌ی انسانی در مقیاسی وسیع است. به این معنا ذاتاً عملی انقلابی محسوب می‌شود. اما در عین حال، دقیقاً به دلیل بار سنگین آن چه باید بر آن فائق شد، متعاقباً هم چون امری جلوه می‌کند که دور از دسترس مبارزات هر روزه است. این ایده به عنوان نقطه‌ای برای صف‌آرایی سیاسی، واجد دو مشکل مشخص است. نخست، احتمالاً در بسیاری از وضعیت‌ها، از ضرورتی هم‌سنگ با مطالبات معیشتی برخوردار نیست؛ دوم، مادامی که نیروهای اقتصادی‌ای و رای دسترس کارگران وجود داشته باشد — خواه در چارچوب یک کشور یا خارج از آن — پیاده‌سازی تمام‌وکمال این ایده محدود باقی می‌ماند (دالماین، ۱۹۷۶: ۱۱۴). دغدغه‌های مربوط به این ابعاد، اغلب هم چون مانعی بر سر راه تأکید بر کنترل کارگری جلوه می‌کند، و در نتیجه، انگیزه‌ی خودمدیریتی [self-management]، به‌رغم طبیعی‌بودگی اصیل آن، به آرمان‌شهر نسبت داده می‌شود.

این دست منتفی دانستن این ایده، به کلی توجیه‌ناپذیر است. جذابیت فزاینده‌ی کنترل کارگری از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ را نمی‌توان صرفاً با اشاره به ویژگی‌های نازمان‌مند آن تبیین کرد. همانند نقد مارکس از سرمایه‌داری، کنترل کارگری بازتابی از یک بزنگاه تاریخی معین است. دیگر فروپاشی نظام فقط در کشورهایی با محرومیت شدید مادی آشکار نیست. رژیم‌های سرمایه‌داری پیشرفته نیز، مسلماً نه برای نخستین بار در تاریخ، به شکلی مشابه درگیر این وضعیت هستند. یکی از ویژگی‌های جدید بحران پس از دهه‌ی ۱۹۶۰، دقیقاً همین بازتعریف مفهوم نیازهای اولیه است. به هر حال، «محیط زیست» هم داخل و هم خارج از محیط کار وجود دارد و تمایز قدیمی بین نیازهای معیشتی (که با مزدها هم‌سان گرفته می‌شدند) و دیگر نیازها (خودتعیینی، مشارکت و کنترل) بیش‌ازپیش ناروشن می‌شود. امر دیگری که به همین وضعیت مرتبط است، این است که قطعه‌قطعه شدن فرایند کار سرمایه‌دارانه، در بخش‌های مختلف صنایع اصلی، به حد [نهایی] خود رسیده و

در بخش‌های مربوط به عملیات دفتری و فروش نیز به سرعت به این حد نزدیک می‌شود (بوردت و گیلرم، ۱۹۷۵، فصل ۷). با توجه به تداوم واکنش، هیچ دلیلی وجود ندارد که این فرایند در میانه‌ی راه متوقف شود. سرانجام، همراه با گرایش به راست مسیر تکامل رهبری چین (مدل عمده‌ی بین‌المللی در ربع سوم سده‌ی بیستم) فضایی تازه در چپ پدید آمده تا به بررسی مجدد پیش‌فرض‌های دیرپا در رابطه با سازمان‌دهی انقلابی بپردازد.

اما به‌رغم تمامی این استدلال‌ها در جهت قرار دادن کنترل کارگری در برنامه‌ی [جنبش]، کماکان می‌توان نسبت به وعده‌ی واقعی آن شک و تردیدهایی روا داشت. پیش از هرچیز، اهمیت بالقوه‌ی بنگاه‌های خودمدیریتی یا تعاونی جداافتاده را در نظر آوریم. سودمندی این موارد به عنوان مدل به انحاء مختلف واجد محدودیت‌هایی است. این بنگاه‌ها عموماً کوچک هستند و اگر هم رشد کنند، گرایش به پذیرش مشوق‌ها و راه‌کارهای مدیریتی سنتی سرمایه‌دارانه پیدا می‌کنند. [۳] ظهور این مدل در صنایع اصلی نامحتمل است، به این دلیل ساده که شرایط مربوط به انتقال دارایی مذاکره‌شده، فراتر از توان مالی کارگران خواهد بود. احتمال دیگری که باید در نظر گرفته شود، [امکان ظهور] برخی از مدل‌های اصلاحی اروپای غربی است. به نظر می‌رسد که این مدل‌ها، جز در مورد سوئد، از دست‌یابی به چیزی جز استخدام ظاهری کارگران [۴] بازماندند. در سوئد، نتایج بسی قابل توجه‌تر است و به زمینه‌هایی هم‌چون تغییرات عمده در فرایند کار، انعطاف‌پذیری در برنامه‌ریزی و حتی مراحل آغازین به‌کارگیری تصمیمات جمعی در تصمیم‌گیری‌های تولیدی، گسترش یافت (پترسون، ۱۹۷۷). هرچند هیچ‌یک از این موارد را نمی‌توان کماکان معادل کنترل [کارگری] گرفت، چراکه نمایانگر چرخش قدرتی تعیین‌کننده نیستند.

در مقام سومین بدیل، می‌توان آن جوامع پس‌سرمایه‌داری را در نظر آورد که شکلی از اصول انتخابی را در سطح کارخانه پایه‌گذاری کرده‌اند. در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، یوگوسلاوی و چین دو موردی بودند که در این رابطه به آن‌ها رجوع می‌شد. اما در هر دو کشور گستره‌ی اقدامات مربوطه محدود بودند [۵] و متعاقباً با رجوع دوباره به رویه‌های پیشین [اثرات آن‌ها] خنثی شدند: سمت‌گیری به بازار در مورد یوگوسلاوی؛ اقدامات بوروکراتیک در مورد چین. هرچند، به‌صورت کلی‌تر، رژیم‌ها و رهبری‌های سوسیالیسم دوران نخست، حکمرانی سیاسی خود را هم‌چون تلاش برای مرتفع ساختن نیاز بازسازی دموکراتیک محیط کار قلمداد می‌کردند. کوبا در سال‌های اخیر، به نخستین کشور دارای برنامه‌ی سوسیالیستی گسترده‌ای بدل خواهد شد که، پس از یک دوره‌ی اولیه‌ی انتقال قدرت طبقاتی در سطح دولت، به تدریج اقدامات مربوط به پیاده‌سازی کنترل کارگری را به انجام خواهد رساند. [۶]

انقلاب کوبا پلی تاریخی را پایه‌گذاری می‌کند، پلی بین از یک‌سو، انقلاب‌ها و رژیم‌های برآمده از تهاجم‌های امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۴۵) که از سوی احزاب پیشاهنگ رهبری شده‌اند، و از سوی دیگر، موج پس از ۱۹۸۹ جنبش‌های عامه [grassroots movement] — آشکارتر از هرکجای دیگر در آمریکای لاتین — که از همان آغاز تأکید تازه‌ای بر سازوکارهای مشارکت مردمی داشتند. این پیشرفت اخیر پیام‌آور فصلی تازه در تاریخ جهانی کنترل کارگری است. هرچند، تا همین دوران اخیر، مشارکت کارگران در مدیریت معمولاً، جز در مواردی بسیار جداافتاده، فرسنگ‌ها تا دست‌یابی به کنترل کارگری فاصله داشت — حتی در جاهایی که تحولات اجتماعی چشم‌گیری در میان بود. بنابراین، هرچند کنترل کارگری ناممکن جلوه نکرد، دست‌کم به نظر می‌رسد که برای موفقیت نیازمند شرایطی غیرمعمول است.

باین حال، نوعی از تجربه وجود دارد که به وراى تمامی مرزها ارتقا می‌یابد: تجربه‌ی خودِ دوران‌های انقلابی. کنترل‌های کارگری در چنین دوران‌هایی، در مقایسه با زمان‌های دیگر، چه پیش‌انقلابی و چه پس‌انقلابی، پیشروی‌های عمیق‌تر و بیش‌تری را تجربه کرده است. علاوه بر این، ابتکارات مربوط به کنترل کارگری در چنین وهله‌هایی، از منحصر بودن به این یا آن بحران فراتر رفته‌اند. [در این شرایط] آشکارا با پدیده‌ای مربوط به نیرو و خواستی عام سروکار داریم که دو ملاحظه‌ی بلاواسطه به آن‌ها اشاره می‌کنند. نخست، گستره‌ی زمینه‌ای است که این ابتکارات در آن بروز می‌کنند. بی‌آن‌که با توجه به عمق یا فشار بحران‌ها، بخواهیم معیاری جامع را به کار بندیم، فهرست‌بندی باید شامل این موارد شود: روسیه ۱۹۱۷-۱۹۱۸، آلمان ۱۹۱۸-۱۹۱۹، مجارستان ۱۹۱۹، ایتالیا ۱۹۲۰، اسپانیا ۱۹۳۶-۱۹۳۹، چکسلواکی ۱۹۴۵-۱۹۴۷، مجارستان و لهستان ۱۹۵۶، الجزایر ۱۹۶۲-۱۹۶۵، چین ۱۹۶۶-۱۹۶۹، فرانسه و چکسلواکی ۱۹۶۸، شیلی ۱۹۷۰-۱۹۷۳ و پرتغال ۱۹۷۴-۱۹۷۵. [۱۷] دومین واقعیت تعیین‌کننده‌تر این است که در هیچ‌یک از موارد، ابتکارات یادشده به صورت خودبه‌خودی خاموش نشدند. گرچه ممکن است معایبی طبیعی هم در میان بوده باشند (مثل بی‌تجربگی، زیاده‌روی‌ها یا سوءاستفاده‌ها)، اما آنچه در تمامی این موارد منجر به نابودی این ابتکارات شد، نه فقدان شدت و اندازه، بلکه تهدید یا استفاده از نیروی مسلح بود.

بنابراین، اگر بپذیریم که کنترل کارگری هسته‌ی عملی و امکان‌پذیر بودنش را به نمایش گذاشته است، این پرسش باقی می‌ماند که تمامی این تجربیات در رابطه با نهادی‌سازی ممکن این ابتکارات در شرایط باثبات، چه دلالت‌هایی در خود دارند. نخست با تمرکز بر مورد روسیه و سپس سه مورد (ایتالیا، اسپانیا، شیلی) که به‌شکلی مستقیم‌تر به دموکراسی‌های سرمایه‌داری پیشرفته مرتبطند، به بررسی این مسائل، از جمله قابلیت‌های کارگران، مهیا بودن شرایط پیرامونی و نقش رهبری سیاسی، خواهیم پرداخت. سپس پیکربندی‌های محتمل تازه‌ای را ملاحظه خواهیم کرد که پیشرفت‌های اخیر در کوبا و ونزوئلا مطرح کرده‌اند.

پرولتاریا و دیکتاتوری در روسیه‌ی انقلابی

تجربه‌ی روسیه ناگزیر شروطی را برای هر گونه بحث تطبیقی پایه می‌گذارد. این تجربه، به دلیل ترکیبی از امیدها و ناامیدی‌هایش، مطمئناً یک پیش‌نمون تلقی می‌شود. یکتایی آن — به‌رغم وسعت جمعیت دهقانی این کشور — از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که تنها انقلابی بود که با اتکا بر یک طبقه‌ی کارگر صنعتی به پیروزی رسید. [۱۸] این ویژگی، در کنار نفوذ آثار لنین، به رویکرد بلشویکی تأثیری تاریخی در بحث‌های مربوط به کنترل کارگری اعطا کرده که از دستاوردهای بلندمدت انقلاب در آن ناحیه بسیار فراتر می‌رود.

درواقع، رهبری بلشویک، از همان لحظه‌ای که در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را به‌دست گرفت، در مسیر تصادم با ابتکارات خودمدیریتی کارگران قرار گرفت. گرچه لنین در کل دوره‌ی پیشاکتبر مشوق چنین ابتکاراتی بود، [۱۹] اما پس از اکتبر موضع او در این رابطه بی‌ابهام است: «صنعت ماشینی بزرگ‌مقیاس — که دقیقاً منبع مادی، منبع مولد، بنیاد سوسیالیسم است — نیازمند وحدت اراده‌ی مطلق و راسخ است. ... اما وحدت اراده‌ی راسخ چگونه تضمین می‌شود؟ از رهگذر تبعیت هزاران اراده از یک اراده» (لنین، ۱۹۷۱، ص ۲۴؛ تأکید از خود لنین است).

به‌رغم موج بی‌سابقه‌ی به کنترل درآوردن کارخانه‌ها که در سراسر ۱۹۱۷ به وقوع پیوست، رهبری بلشویک

به چنین کنش‌هایی دست‌بالا هم‌چون تجلی شورش علیه بورژوازی نگر است. اما آن‌ها را شکلی که در مسیر گذار به سوسیالیسم بتوان به آن تکیه کرد، تلقی نمی‌کرد. به‌جای آن، لنین، هم‌گام با تأکیدش بر فرمان‌برداری، بارها مصرانه خواستار نقش مدیریتی برجسته برای سرمایه‌داران پیشین بود. بنابراین، هنگامی که بلشویک‌ها شعار «کنترل کارگری» را برگزیدند، روشن شد که فهم آن‌ها از «کنترل» محدود به معنای اروپایی «نظارت» [checking] بود (برینتون، ۱۹۷۰: ۱۲). بنابراین، درحالی‌که فعالیت سرمایه‌داران پیشین در واقع می‌بایست «تحت کنترل درمی‌آمد»، لنین هرگز مشخص نکرد که کارگران برای تصمیم‌گیری در رابطه با چه جنبه‌هایی از فرایند تولید باید تقویت شوند. هرچند، عملاً معنای این وضعیت مشخصاً در ملاحظه‌ی او درباره‌ی تیلوریسم به‌وضوح بیان شده است، یعنی این‌که اگر روشی معین می‌تواند بارآوری را در راستای منفعت سرمایه‌داران چهاربرابر کند، به‌همان ترتیب می‌تواند این کار را در جهت منفعت طبقه‌ی کارگر نیز انجام دهد. [۱۰]

در راستای همین رویکرد، حکومت شوروی دائماً با ناخوشنودی نسبت به ابتکارات کنترل کارگری واکنش نشان می‌داد، حتی در مواردی که گزینه‌ی مقابل تعطیلی کارخانه بود (وولاین، ۱۹۷۴، ص ۲۸۹ و پس از آن). لنین با اشاره به اضطرار وظایف اقتصادی کشور و بی‌تجربگی کارگران، از این موضع کلی دفاع کرد (لنین، ۱۹۷۱: b: ۴۵۱). او این امکان را در نظر نگرفت که از مدیران پیشین صرفاً به‌عنوان مشاور استفاده کند، بلکه در عوض این ایده را پذیرفت که آن‌ها باید اقتدار اصلی را حفظ کنند. در دفاع از این موضع، می‌توان به این نکته اشاره کرد که بسیاری از کارگران که از انضباط نظام کهنه رها شده بودند، از آزادی عملشان سوءاستفاده می‌کردند (آوریچ، ۱۹۶۷: ۱۶۲ و پس از آن)؛ هرچند قهرمانی‌های گسترده‌ای که کارگران در جنگ داخلی از خود به نمایش گذاشتند، چنین به‌ذهن می‌آورد که اگر فرصتی واقعی در اختیارشان قرار می‌گرفت، می‌توانستند به‌شکل دیگری عمل کنند. درحالی‌که منتقدان خودمدیریتی در تأکید بر نیاز به هماهنگی به‌حق هستند، هیچ دلیلی وجود ندارد که این مسئله را — به‌ویژه در دوره‌های بسیج انقلابی — معادل کنار گذاشتن گزینه‌ی اتکای بیش‌تر بر کنش‌گری بدنه‌ی کارگری بپنداریم.

در واقع، مسئله‌ی مورد بحث [نه صرفاً استراتژی‌های مربوط به کنترل کارگری، بلکه] کلیت یک رویکرد نسبت به فرایند گذار است. پذیرش روش‌های تیلوریسم تنها یکی از اجزای — هرچند جزئی اصلی از — رویکرد وسیع‌تر لنین نسبت به اقتصاد روسیه بود که کماکان نیازمند توسعه‌ی تمام‌عیار فرایند تولیدی سرمایه‌دارانه بود، حتی اگر این فرایند ذیل رهبری (ادعایی) طبقه‌ی کارگر صورت می‌گرفت. لنین این مرحله‌ی متناقض را «سرمایه‌داری دولتی» نامید که از نظر او، پیش‌شرطی لازم برای سوسیالیسم بود (لنین، ۱۹۷۱: b: ۴۴۰). جوهر این رویکرد، افزایش مداوم تمرکز اقتصادی بود. لنین مخالفان این فرایند را خرده‌بورژوا می‌خواند، هرچند عقلانی‌سازی صنعتی که در پیوند با این فرایند بود، ممکن بود حتی از سوی کارگران هم با مقاومت مواجه شود. او در «بیماری چپ‌روی کودکان» (می ۱۹۱۸) این دست مقاومت‌ها را به باد انتقاد گرفت، اثری که در آن ایده‌ی خودمدیریتی کارگران را ایده‌ای می‌داند که نه‌تنها ناپخته است، بلکه نقطه‌ی مقابل استراتژی کلی او در دست‌یابی به سوسیالیسم از طریق سرمایه‌داری دولتی قرار می‌گیرد. ماهیت یا این یا آنی موضع او محرز است: «وظیفه‌ی ما مطالعه‌ی سرمایه‌داری دولتی آلمانی‌هاست، تا از هیچ تلاشی در راستای تقلید آن فرو نگذاریم و به‌منظور سرعت‌بخشی در تقلید از این مدل، از اتخاذ روش‌های دیکتاتورمآبانه کوتاه نیاییم» (لنین، ۱۹۷۱: b: ۴۴۴، تأکید از لنین).

با این حال، اگر کارگران به این میزان فاقد آمادگی برای خودمدیریتی هستند، چگونه کسب قدرت دولتی از سوی حزب آنان توجیه می‌شود؟ لنین در همان مقاله در سطحی کلی به مسئله‌ی نابالیدگی پاسخ می‌دهد و به صورتی قانع‌کننده علیه این نوع ناب‌گرایی که پیش از آن‌که گامی به پیش بردارد، نیازمند یک‌دستی تمام‌عیار در توسعه‌ی تمامی نیروها است، استدلال می‌کند (۱۹۷۱: ۶۴۸). اما این پاسخ دیالکتیکی شایسته، از سوی دیگر با ستایش آشکارا غیردیالکتیکی لنین از سرمایه‌داری دولتی خنثی می‌شود. چراکه در عین حال که این رویکرد دوم می‌تواند به نابودی خودمدیریتی کارگران منجر شود، که شد، رویکرد دیالکتیکی، با به رسمیت شناختن این امر که توانایی‌های افراد در پیوند با مسئولیت‌هایشان رشد می‌یابد، دقیقاً نقطه‌ی مقابل چنین پیشنهادی را برمی‌انگیزاند: یعنی، اگر کسب قدرت دولتی برای کارگران (از طریق احزابشان) امری زودتر از موعد نبود، چرا باید استفاده از این قدرت دولتی برای دگرگونی مناسبات تولید برای آن‌ها زودتر از موعد باشد؟ [۱۱]

در این جا مسئله بر سر ماهیت «خطا»یی از جانب لنین نیست. بدون شک او، بر در رابطه با اولویت بلافصل شکست ضدانقلاب کاملاً موفق بود، هرچند این مسئله که آیا رویکرد او تنها رویکرد ممکن [در آن شرایط] بود، کماکان مورد پرسش باقی خواهد ماند. با این حال، دو چیز مسجل است. نخست، محدودیت‌های ظاهراً موقتی در مقابل ابتکارات کارگری، هرگز لغو نشد (هولوبنکو، ۱۹۷۵: ۲۳)؛ دوم، پیش‌فرض‌های اقتصادی‌ای که به نظر می‌رسید توجیه‌کننده‌ی این رویکرد باشد، منحصر به لنین نبود، بلکه در زمان او حتی در میان مارکسیست‌ها نیز وسیعاً پذیرفته شده بود. این پیش‌فرض‌ها به‌اجمال از این قرارند، (۱) رشد پدیده‌ی مثبتی است؛ (۲) نتایج از فرایندها مهم‌ترند؛ و (۳) سرمایه‌دارها موفق می‌شوند و نتیجه می‌گیرند. این پیش‌فرض‌ها در تفکر لنین در پیوند با باوری مشخص‌تر قرار داشت، این‌که فنون مدیریت سرمایه‌دارانه (تیلوریسم) فزونی خنثی بودند، و همراه با این باور، این نتیجه‌گیری ضمنی که کمونیست‌ها می‌توانند در بازی سرمایه‌داری شرکت کنند، بی‌آن‌که به درون آن کشیده شوند.

طنز ماجرا در این جاست که با این‌که ممکن است رویکرد لنین در ممانعت از جریان عنقریب ضدانقلاب ضروری بوده باشد، در عین حال بدون شک استقرار درازمدت رویه‌های مدیریتی سنتی و سلسله‌مراتبی را تسهیل کرد. بنابراین، درس سلبی‌ای که از تجربه‌ی شوروی می‌گیریم روشن است: انقلاب سوسیالیستی مستقیماً به استقرار کنترل کارگری نمی‌انجامد، مگر آن‌که اقدامات مقتضی در این راستا به تمامی در مراحل این فرایند راه پیدا کنند. دستاورد کارگران روسی در ۱۹۱۷ در جهت ظهور این امکان از اهمیت بی‌همتایی برخوردار است. اگر هم در این تلاش شکست خوردند، شکست آن‌ها نه ناشی از کاستی‌ای ذاتی در آن‌چه در پی آن بودند، بلکه حاصل اوضاع و احوال تاریخی خاص روسیه بود.

اوضاع و احوالی که مورد بحث ماست، تماماً به جایگاه روسیه به عنوان پیشگام و پایه‌گذار [انقلاب سوسیالیستی] مرتبط می‌شود. نخست، همان‌طور که پیش‌تر هم مطرح شد، این دوران به‌خودی‌خود دورانی بود که در آن عظمت دستاوردهای بارآور سرمایه‌داری کماکان عمده‌تا بی‌چون و چرای بود. دوم، همین عقب‌ماندگی اقتصادی که باعث شده بود جامعه‌ی روسیه تا این اندازه خصلتی انفجاری داشته باشد، هم‌چنین مستلزم این بود که هر حکومت انقلابی‌ای توجیهی مضاعف به رشد داشته باشد. سوم، خود کارگران هم مجبور به عمل در شرایطی بودند که ضعف‌های مشخصی داشت، ضعف‌هایی که تعیین‌کننده‌ترین آن‌ها فقدان سنت و سازمان‌یابی‌ای

بسندۀ در جهتِ توانا ساختنِ آن‌ها برای هماهنگیِ ابتکاراتِ خودمدیریتی‌شان بود. و دست‌آخر، در نتیجه‌ی جنگ داخلی (ضدانقلابی که از خارج مورد حمایت بود)، خیل عظیمی از وفادارترین کارگران — تا آوریل ۱۹۱۸ و تنها از مسکو، دویست هزار نفر — به جبهه‌ی نبرد اعزام شدند (مورفی، ۲۰۰۵: ۶۵ و پس از آن). برای آن دسته هم که از جبهه بازگشتند، لحظه‌ی قدرتِ جمعی بالقوه‌یشان از دست رفته بود.

سیاستِ کنترلِ کارگریِ انقلابی: سه نمونه

تجربه‌ی روسیه، گرچه نخستین تجربه در نوع خودش بود، هم‌چنین تنها تجربه‌ای هم بود که مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری در آن بیش از سایر تلاش‌ها به موفقیت نزدیک شد. با این حال، دیدیم که حتی همین تجربه کماکان تا چه اندازه از دست‌یابی به پیروزی‌ای واقعی فاصله داشت. سرمایه‌داران از لحاظ سیاسی و نظامی شکست خوردند، اما برداشت آن‌ها از سلسله‌مراتبِ فضای کاری به‌قوت خود باقی ماند. مسیرهای بعدی ایتالیا، اسپانیا و شیلی، هرکدام تقریباً نشان‌دهنده‌ی پویه‌ای دقیقاً متضاد با این پویه هستند. طبقه‌ی سرمایه‌دار در تمامی این سه نمونه، در کامل‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین شکل ممکن، یعنی از طریق فاشیسم، جایگاهش را بازیافت. اما کارگران در هر مورد، پیشروی‌هایی بی‌سابقه‌ای کردند که، روی هم رفته، تا اندازه‌ی زیادی به تعیینِ جایگاهِ کنترلِ کارگری در نقشه‌ی انقلاب‌های جاری و آتی نزدیک شدند.

ایتالیا ۱۹۲۰

اشغال کارخانه‌های ایتالیا در سپتامبر ۱۹۲۰، از برخی جنبه‌ها محدودتر از بحران‌های مربوط به همتایان خود در سایر نقاط بود. این اشغال‌ها کم‌تر از یک ماه به‌طول انجامید که در طول این مدت، دولت بورژوازی لیبرال در جایگاه خود مستقر باقی ماند و عقب‌نشینی بلافاصله‌ی کارگران بر مبنای مصالحه‌ای صورت گرفت. با این همه، در هر دو سوی نزاع، هیچ ابهامی در این موضوع نبود که در تمام مدت این کشاکش‌ها، نزاع بر سر قدرت طبقاتی و دولتی است (اسپریانو، ۱۹۷۵: ۱۰۵، ۱۳۱). این اولین نمونه از تصرف کارخانه‌ها در یک نظام دموکراسی سرمایه‌دارانه بود و هم‌چنین، برای نخستین بار به ظهور این ایده منجر شد که کارگران نه با ایجاد وقفه در تولید — اعتصاب عمومی — بلکه با برعهده گرفتن خود [فرایند] تولید می‌توانند انقلاب کنند. علت این‌که گستره‌ی این مقطع در کوتاه‌مدت محدود باقی ماند، تا اندازه‌ای به این علت بود که کارگران استراتژی‌ای برای فراتر رفتن از تصرف کارخانه‌ها نداشتند و نیز تا اندازه‌ای به علتِ صبر و بی‌رغبتی طبقه‌ی سرمایه‌دار بود که در انتظار فروکش کردن حرکت کارگران نشستند. خود این اقدام، یعنی تصرف‌ها، بازتابی از یک تصمیم یگانه و بی‌سابقه [ad hoc] بودند. گرچه روند صعودی این اقدامات بیش از یک‌سال به‌طول انجامید و شامل پیشروی‌های چشمگیر کارگران می‌شد — از جمله انتخاباتی که در آن سوسیالیست‌ها در رای‌گیری به مقام نخست رسیدند — فرصتِ بلافصلِ تصرف کارخانه‌ها نشان از یک بن‌بست داشت (همان: ۵۷). وحدتِ واکنش‌های مستقیم کارگران به وضعیت، در هماهنگی با دقت نظر یا اجماع در برنامه‌ریزی پیشین این تصمیم‌ها قرار نداشت. در سمت سرمایه‌داران، صبوری آن‌ها در این مقطع، نه تنها نتیجه‌ی بی‌میلی‌شان برای آسیب‌رساندن به کارخانه‌ها، بلکه حاصل دو عامل تصادفی نیز بود: کاهش چرخه‌ای تقاضا برای محصولاتشان (همان: ۴۴) و شخصِ جیووانی جیولیتی، [۱۲] یک رهبر سیاسی حيله‌گر در سطح ملی.

هرچند این عوامل، تنها باعث شد که پاسخ بنیادین سرمایه‌داری به تأخیر بیافتد. واکنش تمام‌عیار با تصرف دولت از سوی فاشیست‌ها در ۱۹۲۲ آغاز شد. ارتباط بین این که ایتالیا هم در زمینه‌ی [برآمدن] فاشیسم و هم در زمینه‌ی تصرف کارخانه‌ها، «نخستین» نمونه بود، به‌هیچ‌وجه ارتباطی تصادفی نیست. تجربه‌ی واقعی تصرف کارخانه‌ها ترومایی را برای بورژوازی رقم زد (سالومینی، ۱۹۷۳: ۲۷۸). استراتژی زمان‌خریدن جیولیتی تنها از یک نظر استراتژی بسنده‌ای برای تسکین بخشی بود: نتایج کوتاه‌مدت این استراتژی صرفاً پیامد این عامل ساده بود که کارگران هیچ راهی برای گسترش دادن اهرم‌های فشار به فراتر از کارخانه‌هایشان نداشتند. اما جیولیتی، همان‌گونه که در خاطراتش تصدیق کرده است، آرزوهایی فراتر از صرف پیروزی در نبرد فعلی‌اش در سر داشت، او چنین فرضی داشت — فرضی که برای کل آن طبقه‌ای که نماینده‌اش بود، بی‌شک فرضی مشترک به حساب می‌آمد — که اگر اساساً اجازه دهد اشغال [کارخانه‌ها] مسیر طبیعی‌اش را طی کند، کارگران به‌زودی متوجه خواهند شد که از مدیریت تولید ناتوانند (کمت، ۱۹۶۷: ۱۱۷). این انگاره‌ی ساده‌دلانه یک‌بار برای همیشه درهم شکسته شد. تهدید طبقه‌ی کارگر آشکارا بنیانی‌تر از آن چیزی بود که جیولیتی می‌پنداشت و همین امر استفاده از روش‌های سرکوب جدید را برای بورژوازی توجیه کرد (همان: ۱۲۱).

[جنبش] اشغال کارخانه‌ی ایتالیا، به‌رغم گذرا و مختصر بودنش، در مقایسه با تجربه‌ی روسیه، نشان از برداشته شدن گامی عظیم به‌جلو داشت. در روسیه، کارگران فقدان سازمان‌یابی و بی‌انضباطی‌ای قابل توجه، و در برخی موارد سقوط مستقیم به دل فساد، را به‌نمایش گذاشتند که تمامی این‌ها به‌لین اجازه داد رویکرد سرکوبگرانه‌ی خود را توجیه کند. در مقابل، در کارخانه‌های ایتالیا، «غیب کردن از محل کار [Absenteeism] در میان کارگران ناچیز، انضباط کارآمد و مبارزه‌جویی وسیعاً گسترش یافته بود» (اسپیرانو، ۱۹۷۵: ۸۴). علاوه‌براین، برخلاف وضعیت روسیه که در آن کارخانه‌هایی که از سوی کارگران اداره می‌شدند تک به تک با بازار ارتباط داشتند، در ایتالیا گام‌های ابتدایی سیاست فروشی هماهنگ را آغاز کردند (ویلیامز، ۱۹۷۵: ۲۴۶ و پس از آن). بنابراین، کارگران ایتالیایی نشان دادند که تنها بدیل ممکن در برابر بی‌نظمی در کارخانه، حکمرانی یک نفر نیست.

شاید متناقض به‌نظر برسد که گویی خودانضباطی انقلابی کارگران در وضعیتی که آن‌ها از قدرت دورتر بودند، پیشروی بیش‌تری داشته تا زمانی که می‌توانستند خودشان را طبقه‌ی حاکم تلقی کنند. این امر لزوماً غیرقابل درک نیست، چراکه برای کارگران ایتالیایی، دو الزام عملی وجود داشت که خودانضباطی‌ی آن‌ها را تشویق می‌کرد: (الف) مقابله علیه تحریکات در شرایطی که کارخانه‌ها در محاصره‌ی دشمنان مسلح بودند، و (ب) جلب حمایت در بخش‌های تازه‌ای از جمعیت.

اما برای فهم این که چه عواملی کارگران ایتالیایی را قادر ساخت که به این الزامات به‌نحوی شایسته پاسخ دهند، باید نگاهی عمیق‌تر داشت. خصوصیت توسعه‌ی سیاسی ایتالیا، عبارتست از ترکیبی یگانه از ویژگی‌هایی که در هیچ‌کجای دیگر در کنار هم حضور ندارند. در وسیع‌ترین سطح، [تجربه‌ی ایتالیا] خصلت‌های صنعتی شدن دیر هنگام آلمان و روسیه را با برخی از خصلت‌های مشروطه‌گرایی اروپای شمالی و غربی ترکیب می‌کند. در عین حال که صنعتی شدن دیر هنگام رانه‌ای انقلابی به طبقه‌ی کارگر داده بود، امکان ادغام مطالبات دموکراتیک در مبارزات کارگری، اتحادیه‌های این کشور را کم‌تر از دیگر کشورهای صنعتی واجد خصلت «اکنونیستی» کرد (کمت، ۱۹۶۷: ۲۲). در نتیجه، در ایتالیا، نسبت به دیگر کشورها، زمینه‌ی چندانی برای دوگانه‌انگاری‌ای رادیکال بین آگاهی سندیکایی و آگاهی طبقاتی وجود ندارد، یعنی همان دوگانه‌انگاری‌ای که تا حدی مشخص شکل‌دهنده‌ی ذهنیت لنین بود.

در مقام یکی از تجلیات مستقیم‌تر یگانگی ایتالیا در این جنبه‌ها، می‌توان به سنتی اشاره کرد که به دهه‌ی ۱۸۶۰ باز می‌گردد و سوسیالیسم را در پیوندی نزدیک با آنارشیسم قرار داده بود (پروکاجی، ۱۹۷۱: ۳۹۵). کم‌تر از یک‌سال پیش از اشغال کارخانه‌ها، گرامشی با ذکر این نکته نمونه‌ای آشکار از این پیوند را ذکر می‌کرد: «دیکتاتوری پرولتری تنها می‌تواند در نوعی از سازمان‌یابی تجسم یابد که خاص فعالیت تولیدکنندگان باشد و نه مزدبگیران، یعنی بردگان سرمایه. شورای کارخانه هسته‌ی اصلی چنین سازمان‌یابی‌ای است ... شورای کارخانه مدل دولت پرولتری است» (گرامشی، ۱۹۷۷: ۱۰۰).

اسپانیا ۱۹۳۶-۱۹۳۹

جنگ داخلی اسپانیا فرصتی را فراهم آورد که در برخی مناطق معین این کشور، تجربه‌ای صورت بگیرد که بیش از تمامی دیگر تجربه‌ها تا به امروز، به یک جامعه‌ی تماماً مبتنی بر کنترل کارگری، نزدیک شده است. ابتکارات این جنبش که در زمان خود از دیدگان جهانی پنهان مانده بود، به‌خوبی از سوی شاهدان عینی ثبت شده‌اند و محل ارجاعی اساسی برای هر استراتژی انقلابی‌ای محسوب می‌شود که هدفش فراتر از صرف تصاحب قدرت دولتی است.

چشم‌گیرترین جنبه‌های تجربه‌ی اسپانیا را شاید بتوان به این ترتیب خلاصه کرد. [۱۳] نخست این که کنترل کارگری در تمامی شاخه‌های اقتصاد به عمل درآمد. در عین حال که در حوزه‌ی کشاورزی از این هم پیش‌تر رفت، دست‌کم در یک شهر (بارسلونا) کنترل کارگری در تمامی صنایع و خدمات به‌کار گرفته شد. دوم، تغییرات ساختاری بسیار رادیکال بودند و اغلب شامل حذف برخی جایگاه‌های مدیریتی، یکسان‌سازی مزدها، و در برخی اجتماعات دهقانی، لغو استفاده از پول می‌شد. آن‌چه مشخصاً جالب توجه است، این امر است که در هر جا که زمین‌ها مصادره شده بود، دهقانان تقریباً متفق‌القول مالکیت جمعی را بر تقسیم زمین‌ها ترجیح می‌دادند. سوم، حتی رادیکال‌ترین تغییرات هم مستقیماً و به‌شکل بلاواسطه بیش‌ترین اتکا را بر مشارکت توده‌ها در بالاترین سطح توانایی‌هایشان داشت. چهارم، برخلاف بسیاری از کلیشه‌ها، تغییرات مورد بحث، لزوماً در تقابل مستقیم با کارآمدی [اقتصادی] صورت نگرفتند، بلکه اغلب شامل پیشروی‌هایی در فناوری یا هماهنگی هم می‌شدند، همان‌گونه که در مورد ادغام نانویی‌های بارسلونا و یکپارچه‌سازی عمودی صنعت چوب‌بری کاتالان شاهد آن بودیم. دست‌آخر، در برخی نقاط نزدیک به سه سال طول کشید تا فرایندهای خودمدیریتی با توسل به زور سرکوب شدند. بنابراین، زمانی کافی برای اثبات این را در اختیار داشتند که آرایش‌های عملی [مناسبی در زمینه‌ی تولید] هستند.

گستره‌ی کامل ابتکارات توده‌ای در اسپانیا به‌حدی عظیم بود که ممکن است ما را در ارائه‌ی تبیینی طرح‌وار مردد سازد، اما دست‌کم می‌توانیم برخی از خطوط کلی را در این جا ترسیم کنیم. [۱۴]

ما در اسپانیا نیز هم‌چون ایتالیا، هم شاهد عنصری آنارشیستی در فرهنگ طبقه‌ی کارگر هستیم و هم یک چارچوب سیاسی مشروطه‌گرا. اما اسپانیا از لحاظ اقتصادی عقب‌مانده‌تر بود؛ قانون اساسی‌اش تازه‌تر بود و [عنصر] آنارشیسم قدرتمندتر. تا پیش از آن‌که جمهوری در ۱۹۳۱ استقرار یافته باشد، جنبش‌های آنارشیستی و سوسیالیستی موفق به بسط دو فدراسیون اتحادیه‌ای رقیب شده بودند. طبیعتاً آنارشیست‌ها در قلمرو دولت حضور نداشتند، اما بدون شک احزاب چپ از آرای آن‌ها بهره‌مند می‌شدند. تا زمان انتخابات فوریه‌ی ۱۹۳۶، قطبی شدن عمومی جامعه‌ی اسپانیا از ایتالیای پس از جنگ هم فراتر رفته و ائتلاف جبهه‌ی خلق در پارلمان

موفق به کسب اکثریت شده بود. بنابراین، کارگران و دهقانان می توانستند اقدامات اولیه‌ی خود را ذیل دولتی عملی سازند که، گرچه انقلابی نبود، اما می شد دست کم تا اندازه‌ای آن را دولت متعلق به خود این نیروها دانست.

با این حال، کاتالیزور واقعی را نیروهای ارتجاعی فراهم کردند. این مسئله بازتاب یکی دیگر از جنبه‌های منحصر به فردِ مورد اسپانیا است. در ایتالیا، همانند آلمان، فاشیسم تنها زمانی وارد میدان شد که جنبش کارگری دوران اوجش را از سر گذرانده بود — در مورد ایتالیا یک بورژوازی نسبتاً متحد پس از آن باقی ماند، و در مورد آلمان، اتحاد نامقدس سوسیال دموکرات‌ها و ژنرال‌ها آن را درهم شکست. بورژوازی در اسپانیای دهه‌ی ۱۹۳۰، کماکان طبقه‌ای در حال ظهور به حساب می آمد. بخش مهمی از آن در قالب رهبری جبهه‌ی خلق نمایندگی می شد: بار دیگر، اوضاع و احوالی نامتعارف از این لحاظ که بورژوازی‌های دیر هنگام توسعه یافته‌ی پیشین، با احتیاط تمام از هرگونه اتحاد سیاسی با طبقه‌ی کارگر اجتناب کرده بودند. اما لیبرالیسم بورژوازی جمهوری خواه، حتی به عنوان اقدامی مقتضی و موقتی، نمی توانست از جانب سایر بخش‌های طبقه‌ی حاکم اسپانیا پذیرفته شود. منشاء واکنش نظامی یک‌باره و بدون مقدمه‌ی فرانکو در ژوئیه‌ی ۱۹۳۶ از اینجاست: خیزشی فاشیستی که از لحاظ آرامش قبلی توده‌ها کم تر از همه تدارک دیده شده بود.

ضدحمله‌ی [توده‌ها] از پایین نیز بلادرنگ، عظیم و انقلابی بود. مقاومت مردمی فرسنگ‌ها فراتر از چیزی رفت که ممکن بود از سوی جمهوری بورژوازی سازمان‌دهی شود، اما به همان سیاق، شامل اجرای بی‌واسطه‌ی اقداماتی شد که حتی مترقی‌ترین احزاب حاکم هم اجرای آن‌ها را تنها در آینده‌ای دور متصور بود. شورش نظامی به ساختار قدرت جمهوری خواهان صدمه زد و با چنین کاری باعث شد که مواجهه‌اش با کارگران و دهقانان نه تنها با تهدیدی مرگبار همراه باشد، بلکه هم چنین فرصتی غیرقابل تصور هم در بر داشته باشد. کارگران و دهقانان برای پر کردن این خلاء جنیدند. صنایع، خدمات و روستاهای زراعی را طی دو هفته در سراسر نیمه‌ی شرقی اسپانیا اشتراکی کردند (بروئه و تمیم، ۱۹۷۲، فصل ۵). آن‌ها با دراختیار داشتن جماعتی که اکنون به صورت واقعی به خودشان تعلق داشت و باید از آن دفاع می کردند، خود را با تمام قدرت در مبارزه‌ی نظامی علیه فاشیسم درگیر کردند.

دولت جمهوری خواه با دوره‌های مواجهه بود. از یک سو، بدون ضدحمله‌ی مردمی به سرعت سقوط می کرد، اما از سوی دیگر، به هیچ وجه نمی توانست خود را با انقلاب اجتماعی‌ای که این جریان دربر داشت، همسان سازد. بنابراین، درعین حال که برخی از نیروهایش را گرد آورد تا در مقابل ارتش ناسیونالیستی فرانکو مقاومت کند، سایر نیروهایش را بسیج کرد تا به سرکوب همان جنبشی بپردازند که چنین مقاومتی را ممکن ساخته بود. دولت در روزهای ماه می ۱۹۳۷ در بارسلونا در شرف کسب موفقیت ضدانقلابی تعیین کننده‌ای بود (همان: ۲۸۸).

واکنش کارگران و دهقانان دوگانه بود. دوره‌های که آن‌ها با آن مواجه بودند ماهیتاً معکوس دوره‌های بود که دولت با آن مواجه بود: درعین حال که سرسختانه در پی حفظ دستاوردهای اجتماعی‌شان بودند، میلی هم به تشدید شکاف‌ها میان نیروهای ضدفاشیست نداشتند. آن‌ها در هر سطحی فراتر از سطوح بلاواسطه‌ی جماعت‌هایشان، متمایل به پذیرش شکست بودند، هرچند این امر اغلب به معنای آن بود که در تلاش نظامی مشترکشان هم خلع سلاح شوند. با این همه، حتی در زمانی که انقلاب کماکان در اوج خیزش اولیه‌اش قرار

داشت، این عنصر تسلیم‌طلبی خود را به نمایش گذاشته بود. در ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۶ واقعه‌ای مهم در بارسلون رخ داد. رئیس‌جمهور کاتالان به کارگران مسلح که بورژوازی را از پای درآورده بودند، پیشنهاد تصاحب قدرت کرد. آن‌ها این پیشنهاد را رد کردند. همان‌گونه که یکی از رهبران آنارشیست توضیح داده است: «می‌توانستیم تنها بمانیم، اراده‌ی مطلق خود را تحمیل کنیم، [دولت کاتالان] را هیچ و پوچ اعلام کنیم و قدرت حقیقی مردم را در جای خود بنشانیم، اما به دیکتاتوری زمانی که علیه ما اعمال می‌شد اعتقاد نداشتیم و زمانی هم که خودمان می‌توانستیم آن را علیه دیگران به کار بگیریم، آن را نمی‌خواستیم» (همان: ۱۳۱).

با توجه به برآیند نهایی این ستیزه، تراژیک یا یاوه ندانستن چنین دیدگاهی دشوار است. اما این تراژدی/یاوه‌گی همراه شده بود با موضعی که مبنای تفکرش کسب قدرت دولتی نبود. آنارشیست‌ها تا مدتی از کارگران حمایت کردند اما از پذیرش قیمومت آن‌ها سرباز زدند، کمونیست‌ها از کسب نقشی در دولت استقبال کردند اما از این نقش استفاده کردند — حتی با پافشاری بیش‌تری نسبت به شرکای بورژوازی خود — تا دستاوردهای انقلابی کارگران را برچینند (توماس، ۱۹۶۱: ۴۳۶). موضع بعدها‌ی سانتیاگو کاریو [۱۵] تحت عنوان «کمونیسم اروپایی» ریشه در همان اوایل فعالیت حرفه‌ای‌اش داشت؛ پیش‌تر در ژانویه ۱۹۳۷ به عنوان دبیر کل جوانان سوسیالیست-کمونیست چنین می‌گفت، «ما جوانان مارکسیست نیستیم. ما برای یک جمهوری پارلمانی دموکراتیک مبارزه می‌کنیم» (همان: ۳۶۶). معنای عملی چنین اظهاراتی پس از می ۱۹۳۷ آشکار شد، یعنی زمانی که دولت جمهوری خواه (با مشارکت کمونیست‌ها) آغاز به احیاء مالکیت خصوصی در کشاورزی و صنعت کرد. [۱۶] این اقدامات تقریباً دو سال پیش از پیروزی نهایی فاشیسم رخ داد.

بنابراین، کارگران و دهقانان اسپانیایی، در طول حیات جمهوری، نسخه‌ی فشرده و تشدیدشده‌ی آنچه کارگران روسی پس از ۱۹۱۷ از سر گذراندند را تجربه کردند. با این حال، در این مورد مبانی منطقی متفاوت بود. ملاحظات لنین درباره‌ی خودمدیریتی بیش از هر چیز متکی بر مسئله‌ی تخصص بود. در مقابل، در اسپانیا، شاید به دلیل تأثیرات فرهنگی آنارشیسم، با فقدان افراد آموزش‌دیده‌ای مواجه نبودیم که بدون درخواست مزایای ویژه آماده بودند مهارتشان را به اشتراک بگذارند.

دلیل سرکوب کنترل کارگری نه در شکست‌های خود کارگران که در وضعیت بین‌المللی ریشه داشت — عاملی که با دخالت نیروهای فاشیست نازی و ایتالیایی به نفع فرانکو، از اهمیتی اساسی برخوردار شد. اتحاد شوروی تنها قدرت خارجی‌ای بود که تمایل به کمک به جمهوری داشت، اما استالین نمی‌خواست به علت حمایت از انقلاب در اسپانیا پیمان دفاعی‌اش با فرانسه را به مخاطره بیندازد. احزاب کمونیست، به‌صورتی کلی‌تر، چنین استدلال می‌کردند که تنها امید برای جلب حمایت علیه فرانکو از به تصویر کشیدن این نبرد همچون نبرد «دموکراسی با فاشیسم» بر می‌آمد. برای مقاصد فعلی ما در این نوشتار، طرح سه نکته در رابطه با این استدلال بسنده است. نخست، این انگاره که دولت‌های بورژوازی ممکن است با چنین جذبه‌ی ایدئولوژیکی [یعنی با به تصویر کشیدن مبارزه همچون مبارزه‌ی «دموکراسی علیه فاشیسم»] تحت تأثیر قرار گیرند به‌تمامی بی‌اساس از آب درآمد. دوم، این رویکرد محدودیت عظیمی را بر سرشت حمایت طبقه‌ی کارگر خارجی اعمال کرد، چراکه درعین حال که هزاران کارگر عمیقاً سیاسی به عنوان داوطلب به اسپانیا آمدند، میلیون‌ها کارگر هم در خانه ماندند، چون هیچ دلیلی نداشتند که مسئله را مسئله‌ای مربوط به منافع طبقاتی تلقی کنند و در نتیجه از مبارزه کناره گرفتند. در نهایت، در خود اسپانیا، پیامدهای این رویکرد برای توانایی مبارزه‌ی کارگران و دهقانان فاجعه‌بار بود.

شیلی سالوادور آلنده از وجوه متعددی خلف مستقیم اسپانیای انقلابی بود: تحرک انتخاباتی، ابتکارات کارگری، تعارضات درون چپ، حمایت خارجی قاطعانه از راست و شکست ویران‌کننده. مسلماً شیلی از برخی جهات هرگز به سطوحی که اسپانیا رسیده بود دست نیافت. بنابراین، بخش اعظم کارگران و دهقانان شیلیایی مسلح نشدند و کنترل هیچ بخش کاملی از کشور را برعهده نگرفتند. با این حال، مورد شیلی، به یک معنای بسیار مهم، حامل تجربه‌ی انباشته‌ی کنترل کارگری بود و آن را یک گام به پیش برد: یعنی، از این نظر که کنش متقابل بین کارگران دارای آگاهی طبقاتی و دولت منتخب، به حد زیادی از سیالیت بیش‌تری برخوردار بود.

دولت آلنده برخلاف دولت جبهه‌ی خلق در اسپانیا، تا حد زیادی متشکل از احزاب طبقه‌ی کارگر و، دست‌کم در سطح برنامه‌ریزی‌ها، متعهد به کنترل کارگری بود. کارگران شیلیایی، برخلاف هم‌تایان اسپانیایی خود فاقد همان سنت آنارشیسم بودند و در واقع، اغلب — اگر هم از هویتی برخوردار بودند، از طریق اتحادیه‌هایشان — خود را با همان احزابی که دولت را می‌ساختند هم‌سان می‌پنداشتند. تنها در میان دهقانان بود که تا پیش از ۱۹۷۰ مواردی از تصاحب مستقیم [زمین‌ها] رخ داده بود. در واقع، ابتکارات خودمختارانه‌ی کارگری، تا حد بیش‌تری نسبت به ایتالیا یا اسپانیا، شعبه‌ای از مبارزه بود که به سطح دولتی راهبری شده بود. در حالی که کارگران شیلیایی هرگز به اندازه‌ی اسلاف اسپانیایی‌شان (به‌ویژه در کاتالونیا) به قدرت نزدیک نشده بودند، اما مطمئناً اگر قدرت اختیار [authority] به آن‌ها واگذار می‌شد هرگز آن‌را رد نمی‌کردند. بنابراین، مسئله‌ی آن‌ها معکوس مسئله‌ای بود که کارگران اسپانیایی با آن مواجه بودند: کارگران شیلیایی پس از آن‌که یک نسل کامل ذیل رژیم مشروطه‌ی باثباتی عمل کرده بودند و پس از هجده سال رشد مداوم انتخاباتی چپ، عادت کرده بودند که برای رسیدن به مطالباتشان بر موفقیت انتخاباتی غایی اتکا کنند. تنها پس از پیروزی انتخاباتی ضعیف آلنده بود که متوجه ابعاد کامل مسئولیتشان در این فرایند شدند.

نقش مستقیم کارگران در ابتدا نقشی دفاعی بود. نخستین کارخانه‌هایی که تصرف شدند آن‌هایی بودند که مالکانشان یک‌طرفه تولید را متوقف کرده بودند (NACLA، ۱۹۷۳). کارگران ضرورتاً چنین انتظاری نداشتند که این کارخانه‌ها را به‌تنهایی اداره کنند؛ اولویت مورد نظر آن‌ها در این مرحله حفاظت از دولتی بود که خود را با آن هم‌سان می‌پنداشتند. در ابتدا فقط در روستاها بود که مصادره‌ها از پایین بر مبنای نظام‌مند صورت می‌گرفت. اما حتی چنین مواردی هم مطابق با شروط قانونی‌ای پیش می‌رفتند که با شروط پذیرفته‌شده از سوی آلنده هم‌ساز بود، چراکه کماکان فرایندی که در دستور کار بود، اصلاح کشاورزی بود — یعنی مصوبه‌ی ۱۹۶۷ که تا پیش از این مقطع پیگیری و اعمال نشده بود — که سقف هشتاد هکتار را برای مایملک افراد تعیین کرده بود. خلاصه، هم کارگران و هم دهقانان با این انتظار دست به عمل می‌زدند که حمایت رسمی از اقداماتشان وجود خواهد داشت.

از قضا حمایت رسمی، در مقایسه با نمونه‌های پیش، به‌واقع تا اندازه‌ی زیادی تحقق یافت. این امر به این علت نبود که دولت [آلنده] در مقابل جناح راست از امنیت بیش‌تری برخوردار بود، بلکه به این دلیل بود که وابستگی دولت به چپ قوی‌تر بود، هم بر مبنای دسترسی واقعی به مناصب و هم نیاز دولت برای رویارویی با مانع یک‌پارچه و یک‌دست بورژوازی بر سر راه فعالیت اقتصادی.

در تمام موارد، هنجارهای قانونی از طریق وزارت کار به‌منظور تنظیم سازمان‌دهی کارخانه در «مناطق اجتماعی»

(بخش ملی شده‌ی) اقتصاد استقرار یافته بود، و این هنجارهای قانونی امکان آن را برای اکثریت نمایندگان کارگری فراهم کرد تا در شورای اجرایی هر بنگاه [اقتصادی] دست به عمل بزنند. در این چارچوب، کارگران بار دیگر نشان دادند که عملکرد اقتصادی‌شان هم گام با سطح مشارکت‌شان [در فعالیت اقتصادی] افزایش می‌یابد، و هم‌چنین، مشارکت‌شان، به‌دور از هرگونه کوتاه‌نظری‌های مربوط به منافع محدود هر بخش یا نگرش رقابتی، مستقیماً در پیوند با هم‌سان‌پنداری خود با فرایند کلی تغییر قرار داشت. [۱۷]

اما دولت آینده هرگز موفق نشد خود را از لنگرهای نهادی‌اش رها سازد. بورژوازی از طریق سنگ‌اندازی‌هایش، فرایند تحول را سرعت می‌بخشید، اما تنها توده‌ی کارگران بودند که می‌توانستند پاسخی مناسب به این وضعیت بدهند. با توقف کارها توسط رؤسا در اکتبر ۱۹۷۲، «روال سابق امور» کاملاً بازایستاد و مصادره‌نه فقط به‌عنوان هدفی انقلابی، بلکه صرفاً در جهت حفظ و ادامه‌ی خدمات اساسی به امری ضروری بدل شد. در این مقطع، تناقضات بین دولتی قانوناً منصوب و آگاهی طبقاتی کارگران به امری تعیین‌کننده بدل شد. کارگران بر توقف کار [از سوی کارفرمایان] غلبه کردند و بدین ترتیب دولت را نجات دادند، اما دولت این پیروزی را در مذاکرات واگذار کرد و پذیرفت که در عوض بازگرداندن کارخانه‌های تصرف‌شده به مالکان قبلی‌شان، از ضمانت نظامی برای حفاظت از برگزاری طبق موعده انتخابات کنگره برخوردار شود. [۱۸]

هرگز کاملاً نخواهیم دانست که چه گزینه‌های دیگری ممکن بودند. با این حال، حتی طرفداران پروپاقرص مصالحه‌های آینده تصدیق می‌کنند که ارتش در آن مقطع آماده‌ی برپایی کودتایی موفق نبود (بورشتاین، ۱۹۷۷: ۲۱۲). بنابراین، از منظر کارگران، این امر پسرقتی تمام‌عیار محسوب می‌شد. این واقعه نشان از پایان هرگونه تشویق رسمی کنترل کارگری داشت، جز در مورد واکنش یک‌باره نسبت به تلاش برای کودتا در ژوئن ۱۹۷۳، یعنی زمانی که دوباره بسیاری از کارخانه‌ها تسخیر شدند. با این حال، تا آن مقطع، ارتش ابتکار عمل را به‌دست گرفته بود و از آن به بعد تا زمان کودتای نهایی در سپتامبر ۱۹۷۳، کارگران کارخانه‌های خودمدیریتی در معرض زیروزیر شدن‌های نظام‌مند و تهدیدات از سوی نیروهای مسلح قرار داشتند. دولت نه تنها دخالتی نمی‌کرد بلکه در هر زمینه ناتوان بود. دولت انتخابش را پیشتر انجام داده بود. همانند مورد اسپانیا، ابتکار عمل کارگران از سوی جبهه‌ی خودی — به‌رغم میل باطنی اما به‌شکلی قاطع — با مانع مواجه شده بود.

با این حال، شیلی نشان داده است که حمایت دولتی از کنترل کارگری دست‌کم امری ممکن است. برخی بخش‌های ائتلاف حاکم — به‌ویژه جناح چپ حزب سوسیالیست — هرچند بدون کنار گذاشتن رویکردی هماهنگ نسبت به گذار [به سوسیالیسم]، طرفدار چنین استراتژی‌ای بود. کارگرانی که سطوح بالایی از مشارکت داشتند، در کارخانه‌های خودمدیریتی، هیچ توهمی نسبت به کارآمدی حوزه‌ی فعالیتشان نداشتند، بلکه دقیقاً خود را با همین بخش‌های سیاسی هم‌سان می‌پنداشتند (زیمبالیست و پتراس، ۱۹۷۵-۱۹۷۶: ۲۵) و بنابراین، رویکردی داشتند که — ولو خیلی دیر — به این نتیجه رسیده بود که مبارزه درون محل کار و مبارزه در سطح دولت باید به موازات هم پی گرفته شود.

درس‌های مربوط به تجربه‌ی پیش از ۱۹۸۹

ذکر این نکته چندان ضروری به‌نظر نمی‌رسد که مبارزات در راستای کنترل کارگری و سوسیالیسم اموری جدایی‌ناپذیرند. با این حال، مسئله‌ای که بارها و بارها در عمل پدید آمده است که این دو مبارزه از لحاظ

سازمان‌یابی در تعارض باهم قرار می‌گیرند. «سوسیالیسم» انحصار رسمی یک حزب سیاسی (یا چند حزب) به‌شمار می‌آید، درحالی‌که خودمدیریتی تجسم مستقیم خود کارگران و دهقانان است. هرگاه یکی بر دیگری چربیده است، پسرقتی در حرکت به سمت جامعه‌ی بی‌طبقه رخ داده است. «سوسیالیسم» بدون خودمدیریتی به احیاء یا تداوم قشرهای اجتماعی صلبی منجر شده و خودمدیریتی بدون یک مسیر سیاسی مستحکم به راحتی سرکوب شده است.

می‌توان پیشتر رفت و ادعا کرد که این دو مجموعه از شکست‌ها یک‌دیگر را تقویت کرده‌اند. بنابراین، در هر خیزش کارگری شکست‌خورده‌ای می‌توان مقامات حزبی را یافت که با انتقاد از خودانگیختگی و خصلت نامنظم آن برای خود اعتبار می‌خرند. اما در عین حال، در هر ناامیدی برخاسته از دولتی انقلابی هم لیبرتارین‌های رادیکالی هستند که بر شدت محکومیتشان نسبت به هرگونه استراتژی‌ای که مستقیماً و بلاواسطه از زمینه نمی‌جوشد می‌افزایند. پیشاهنگ و توده، حزب و طبقه: به‌جای آن‌که به یک‌دیگر نزدیک شوند، هر چه بیش‌تر از هم جدا می‌شوند.

بر چه مبنایی می‌توان بر این جدایی غلبه کرد؟ در میان تجربیاتی که این‌جا بررسی شد، نزدیک‌ترین رویکرد به یک رویکرد ترکیبی در ایتالیا حاصل شد. اما در این مورد هم حزب انقلابی در ابتدایی‌ترین دوران قوام‌یابی‌اش و کاملاً دور از قدرت بود. در شیلی، با ترکیبی برنامه‌ریزی‌نشده سروکار داشتیم، اما این ترکیب تنها زمانی حاصل شد که احزاب طبقه‌ی کارگر پیش‌تر مسئولیت دولتی را ذیل شرایطی به‌شدت محدودکننده پذیرفته بودند. نتیجه آن شد که با گسترش یافتن ابتکارات کارگری، حمایت حزب از آن‌ها محدود و محدودتر شد. در سومین سال دولت آئنده اگر چیزی هم از این حمایت باقی مانده بود، هرچه‌بیش‌تر برآمده از خارج ائتلاف دولتی حاکم بود. به‌هرحال، این حمایت دیگر دردی را دوا نمی‌کرد. روسیه و اسپانیا، به‌رغم تمامی تفاوت‌هایشان، به‌نظر می‌رسد که در نهایت الگویی از قطبی‌شدن را به‌نمایش می‌گذارند که در همه‌جا رایج بود.

ترکیبی اثربخش از انگیزه‌ی خودمدیریتی و استراتژی‌ای سیاسی کماکان حاصل نشده است، اما چهار نمونه‌ای که ذکرش رفت درس‌های ارزنده‌ی برای ما دارند. مشکلی اساسی در این زمینه، مشکل تخصص فنی و هماهنگی است. در این رابطه می‌توان به نتیجه‌گیری‌های متعددی دست یافت. نخست، جنبشی اصیل در جهت خودمدیریتی، که هیچ‌نسبتی هم با تأکید بر نگرش «اولویت با واحد تولیدی من» ندارد، طبیعتاً — و به‌عنوان مسئله‌ای مربوط به پراتیک — به سمت تلاش‌هایی برای برنامه‌ریزی بین واحدهای اقتصادی سوق پیدا می‌کند که مبتنی بر بهره‌مندی متقابل باشد. هرچند این تلاش‌ها ممکن است در آغاز صرفاً نشئت‌گرفته از الزامات بلاواسطه بدیهی باشند، کنشی که متضمن گرایش طبیعی برای مواردی است مرتبط با محاسبات بلندمدت و «کلان» می‌شود. دوم، کارگران هم می‌توانند و هم تمایل دارند که مسائل فنی را بیاموزند. سوم، هنگامی که نیاز به تخصص اضطراری‌تر از فرصتی باشد که برای انتشار و گسترش آن داریم، این امکان به‌صورت فزاینده‌ای پدید می‌آید که حرفه‌ای‌های پیش‌تر آموزش دیده‌ای را بیابیم (اگر لازم بود از خارج) که حاضر باشند، حتی مشتاقانه، شرایط تازه‌ای را در ازای خدماتشان بپذیرند. [۱۹] نهایتاً، با نگاه به آینده، باید این مسئله را تصدیق کنیم که فناوری به‌خودی‌خود عاملی مستقل نیست. برعکس، بنا به دلایل زیست‌محیطی و به‌همان میزان دلایل سیاسی، فناوری ممکن است متحمل تغییرات افسون‌زدایانه، ساده‌سازانه و تمرکززدایانه‌ی

متعددی شود و از همین رو، توجیحات مربوط به [لزوم وجود] سلسله‌مراتب از بنیان برداشته شود. [۲۰]

دومین حوزه عمده‌ی مشکلاتی که به میان می‌آید، به شرایطی مربوط می‌شود که کنترل کارگری می‌تواند ذیل آن به موفقیت دست یابد. پیش‌تر به شرایط بلاواسطه سیاسی اشاره کردیم، یعنی، این که فرایندهای سطح کارخانه و سطح دولتی به صورت هم‌زمان به ثمردهی می‌رسند. این مسئله تا اندازه‌ای به تصمیمات آگاهانه برمی‌گردد، اما علاوه بر این به خصلت‌های اقتصادی و فرهنگی جامعه‌ی موردنظر هم مربوط می‌شود. با توجه به این جنبه‌ی پس‌زمینه‌ای، پژوهش ما چنین طرح می‌کند که وضعیت‌های ممکن فراوانی — که حتی برخی از آن‌ها مانع‌الجمع هستند — وجود دارد که می‌تواند به نفع کنترل کارگری باشند. گرچه انگیزه‌ی خودمدیریتی همواره جزئی از جنبش‌های انقلابی شهری بوده است، در برخی مواقع — همانند اسپانیا — در زمینه‌ی روستایی حتی در شکل قدرتمندتری ظاهر شده‌اند. در بخش صنعتی هم، گاهی با صنایع سنگین (ایتالیا) و گاهی با صنایع سبک (اسپانیا) همراه شده است. کنترل کارگری گرچه معمولاً هم‌بسته‌ی اقتصادهای غیروابسته بوده است، هم‌چنین در کشورهای جنوب جهانی (شیلی، الجزایر، ایران) هم به مسئله بدل شده است. گرچه در اروپا، رادیکال‌ترین موج‌ها در کشورهای نسبتاً کم‌تر کامیاب (اسپانیا، پرتغال) پدید آمده است، حتی در پیشروترین دولت‌های رفاه (سوئد) نیز توان بالقوه‌ی کنترل کارگری به رشد خود ادامه داده است. در این رابطه، اگر چارچوب سیاسی عمده‌ی دیکتاتوری نظامی، دموکراسی مشروطه و دموکراسی مردمی را در نظر آوریم، در می‌یابیم که ابتکارات خودمدیریتی در هر سه مدل در حال رشد است (آلمان ۱۹۱۸، شیلی، ۱۹۷۲، چکسلواکی ۱۹۶۸). دست‌آخر، ممکن است تفاوت‌های چشم‌گیری در رابطه با شرایط بلاواسطه [هر کشوری] وجود داشته باشد، شرایطی هم‌چون جنگ و صلح، بحران اقتصادی و تهدیدهای فاشیستی.

تمامی این مباحث نظریه‌ای را پدید نمی‌آورد که کنترل کارگری در کجا محتمل‌تر از بقیه است، اما روشن می‌سازد که هیچ عامل تکینی وجود ندارد که به صورت خودبه‌خودی امکان آن را منتفی سازد. بنابراین، نقش انتخاب آگاهانه را باید اساسی تلقی کرد. در میان عوامل عینی، تنها عاملی که آشکارا چنین انتخاب آگاهانه‌ای را تسهیل می‌کند، وجود یک سنت تعاونی استقرار یافته است. چنین سنتی واقعیت بسیاری از نواحی روستایی اسپانیا بود و کارگران شهری هم کماکان از آن فاصله نگرفته بودند. بنابراین، چالش اساسی در سایر نقاط، بسط و گسترش فرهنگی معادل و مشابه چنین فرهنگی است که البته کماکان در نسبت با گزینه‌های سیاسی بلاواسطه [آن زمینه] قرار داشته باشد.

مسئله‌ی رهبری آخرین مسئله‌ی عمده‌ی این حیطه است که باید به آن بپردازیم. به نظر می‌رسد که آنچه لازم است، حزبی انقلابی است که در تمامی مراحل بسط و گسترش خود اولویت را به کنترل کارگری بدهد. دشواری چنین پروژه‌ای از پیش روشن است. مصمم بودن برای کنترل کارگری به معنای اجرای نوع خاصی از انضباط است، در حالی که انقلابی بودن راسخ به معنای برداشتن گام‌هایی است که با ادراکات برآمده از محیط کار محدود نشود. امکان برآورده ساختن هر دو الزام در برخی از تجربیاتی که کاویدیم مطرح شده است، اما دست‌یابی به ترکیبی قوام‌یافته نیازمند نظام‌مندی بیش‌تری است. باید تأکید مارکس بر فرایند کار، علاقه‌اش به اشکال تعاونی و بی‌اعتمادی‌اش به «رهبران» را به یاد داشته باشیم [۲۱] — جنبه‌هایی که سنت لنینی به آن بی‌توجه بود.

این ترکیب باید اهمیت آن‌چه را که تاریخ‌دان انقلاب اسپانیا، گاستون لوال، آن را «توانایی سازمان‌دهی سریع

جامعه‌ی جدید» (لوال، ۱۹۷۵: ۳۵۴) می‌نماید بپذیرد، یعنی فرایندی که نه تنها بر آماده‌سازی تمام‌وکمال بلکه بر درگیری دخالت انسانی متکی است. نیاز به یک حزب، پیش از هر چیز به دلیل [نیاز] جنبش به انسجام و حفاظت از خود است؛ آن دسته از افرادی که حزب تشکیل می‌دهند، می‌بایست مخاطرات انضباط رابه همان اندازه‌ی مخاطرات خودانگیختگی به رسمت بشناسند.

به سوی ترکیبی تازه

مقطع ۱۹۸۹ هم‌چنان که نقطه‌ی پایان یک روند است، نشان از آغاز جدیدی هم دارد. نوامبر این سال شاهد سقوط دیوار برلین، و همراه با آن، سقوط واقعی دوره‌ی نخست سوسیالیسم بودیم. اما کم‌تر از ۹ ماه پیش از آن، موجی ناگهانی در ونزوئلا برخاست که راه را برای انقلاب بولیواری این کشور گشود. کاراکاسو [۲۲] خیزش یکباره‌ی زاغه‌نشینان کاراکاسی بود که در واکنش به سیاست‌گذاری‌های اقتصادی نئولیبرالی صورت گرفت و در نتیجه‌ی این خیزش، موج تحولاتی آغاز شد که نهایتاً به نیرویی سیاسی تحت رهبری هوگو چاوز شکل داد (گات، ۲۰۰۵). انتخاب چاوز به مقام ریاست‌جمهوری در ۱۹۹۸ و اقدامات بعدی او — هم اقدامات ملموس و هم ساختاری — زمینه‌ای را به وجود آورد که در آن کنترل کارگری به یکی از عوامل معرف فرایند گسترده‌تر انقلابی بدل شد.

قرار دادن این تحولات در کل زمینه‌ی بین‌المللی آن بسیار مهم است. چنین اقدامی در ابتدا توجه ما را به کوبا معطوف می‌دارد، هم از لحاظ تحولات نهادی خود آن کشور و هم حمایتش از مبارزه‌ی مردم ونزوئلا.

مطالعه‌ی حاضر در نسخه‌ی اولیه‌اش در ۱۹۷۸ شامل کوبا نمی‌شد. تمرکز بر مواردی از کنترل کارگری بود که پیوندی مستقیم با مقاطع انقلابی داشتند. این رویکرد الگویی مشخص را آشکار کرد که در آن اکثر این مقاطع شامل ابتکارات مربوط به کنترل کارگری می‌شدند. با این حال، به نظر نمی‌رسید که کوبا با این الگو هم‌خوان باشد. گرچه کارگران مزدی، به‌ویژه کارگران بنگاه‌های بزرگ متعلق به خارجی‌ها، در میان قدرتمندترین حامیان انقلاب بودند (زایتلین، ۱۹۷۰: ۲۷۷)، اما تصرف مستقیم فرایندهای تولیدی معرف کنش‌گری آن‌ها در طول مبارزات چریکی دوساله که به پیروزی‌شان در ۱۹۵۹ منجر شد نبود. تغییرات محل کار در نتیجه‌ی پیروزی انقلاب روندی افزایشی داشت. قدرت تصمیم‌گیری اسمی در اختیار مدیران گماشته باقی ماند، اما این امکان وجود داشت که برخی مدیران [تحت شرایطی] مشخص از سوی کارگرانی که کماکان از طریق ساختارهای اتحادیه‌ای موجود نمایندگی می‌شدند، پذیرفته نشوند (هارنکر، ۱۹۸۰: ۲۶). این مسئله بخشی از یک روند تکاملی عام‌تر بود که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شد و در جهت کنش نهادی‌شده‌ی شورایی در محل کار حرکت می‌کرد (زایتلین، ۱۹۷۰: سی و هفت تا چهل). هم‌زمان با جایگزینی اقتدار سلسله‌مراتبی با فرهنگ برابری، مشخص شد که مدل جدیدی از ارتباط بین تحولات سطح دولتی و سطح کارخانه در حال شکل‌گیری است. نمونه‌ی کوبا در واقع نشان داد «که کنترل کارگری به عنوان یک کنش عام، صرفاً ثمره‌ی ناخواسته‌ی بحران انقلابی نیست، بلکه امری است که می‌توان آن را عامدانه پرورش داد» (والیس، ۱۹۸۵: ۲۶۱). هرچند، مشخص نیز شد که انقلاب جزئی جدانشدنی از این فرایند است؛ آنچه در خصوص ملت‌های گوناگون نماد متفاوتی می‌یافت، تنها توالی یا زمان‌بندی تغییراتی بود که در سطوح متفاوت فعالیت انقلابی پیاده شده بودند. بسط و گسترش نهادهای کنترل کارگری در کوبا امری پایدار بوده است. پایه‌های آن را می‌توان در کنش‌های

مشارکت توده‌ای — میلیشاه‌ها، کار داوطلبانه و پویش سوادآموزی — مشاهده کرد که اموری چشم‌گیر در سال‌های نخستین انقلاب به‌شمار می‌آمدند (فولر، ۱۹۹۲: ۱۸۷-۱۹۱). تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰، «برنامه‌ریزی پایه‌ای درون‌دادها» [۲۲] امری رایج در میان کارگران تولیدی بود (همان: ۱۱۶). و در بحث نهادی گسترده‌تری که از سال ۲۰۰۲ تا به حال در گرفته است، هدف عمق‌بخشی به مشارکت مردم در تمامی سپهرهای زندگی عمومی در مرکز بحث‌ها قرار داشته است (دوهارته، ۲۰۱۰). در فرایند [عملی]، فشاری مداوم در جهت تمرکززدایی از قدرت وجود دارد و در سطح نظری، درکی از این که مناسبات بین اصلاح و انقلاب، در بلندمدت، نه تنها در تقابل با یک‌دیگر نیستند، بلکه به صورت متقابل یک‌دیگر را تقویت می‌کنند (هرناندز، ۲۰۱۰). اطمینان از این که اصلاحات باعث تضعیف انقلاب نمی‌شود، بازتابی از آگاهی اجتماعی‌ای است که در طول پنج دهه‌ی گذشته بسط و گسترش یافته و به متمایزترین شکل در برنامه‌های بلندمدت کوبا در رابطه با هم‌بستگی بین‌المللی تجلی پیدا کرده است — برنامه‌هایی از مبارزه‌ی نظامی ضدآپارتاید گرفته تا مقابله با فجایای طبیعی و هم‌چنین، کمک‌های بلندمدت آموزشی و پزشکی (اختار، ۲۰۰۶).

شکل گرفتن «سوسیالیسم سده‌ی بیست و یکم» و نزوئلا بدون وجود هم‌بستگی کوبا امری دشوار بود. حضور گسترده‌ی کارگران کوبایی حوزه‌ی بهداشت و معلمان در ونزوئلا، بخشی مهم از دستاوردهایی است که می‌توان به دولت چاوز در سال‌های نخستین‌اش نسبت داد. این شکل از کمک‌رسانی به این دلیل امری یگانه و منحصربه‌فرد است که از سوی قدرت اقتصادی یا نظامی بزرگی انجام نمی‌شد. کوبایی‌ها در ونزوئلا — برخلاف شورویایی‌ها در کوبا در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ — در پی آن نیستند که استراتژی توسعه‌ی کشور میزبان‌شان را شکل دهند. آن‌ها نه راهنما که مشارکت‌کننده‌اند. نه تنها هزاران نفر از آنان به ونزوئلا آمده‌اند، بلکه مستقیماً در محله‌های مردمی کار می‌کنند (به‌جای آن که در مقام مشاوران فنی عمل کنند). حضور آن‌ها در کشور بازتابی است از مناسبات برابرها. هرچند مراحل انتقال قدرت در انقلاب‌های کوبا و ونزوئلا چندان مشترک نبود، اما در هر دو مورد بازیگران عمده‌ی مردمی ملهم از فرهنگ تعهد و از همین‌رو، مشارکت بودند.

مورد ونزوئلا، در رابطه با کنترل کارگری و انقلاب، ما را به مدل هم‌عصری [contemporaneity] بین مبارزات سطح کارخانه و سطح دولت باز می‌گرداند، با این تفاوت که برای نخستین بار با رهبر سیاسی‌ای مواجهیم که نه تنها چتری برای نقش‌آفرینی کارگران فراهم می‌کند — یکی از مفاهیم اصلی بولیواری — بلکه، فعالانه این نقش‌آفرینی را تشویق می‌کند و در پی ترویج چارچوبی در دل قانون اساسی برای مشروعیت بخشیدن به آن و تصویب قانونی تصرف کارخانه‌هایی است که در ابتدا توسط خود کارگران آغاز شده بود. در واکنش به اقدام به کودتاهای اقتصادی (از طریق تحریم کشور) در اواخر سال ۲۰۰۲، هشیاری کارگران ونزوئلایی راه نجاتی را برای دولت چاوز فراهم کرد. این اختلال محرکی قوی برای اشغال کارخانه‌ها شد (بروس، ۲۰۰۸: ۹۸ و پس از آن) که تخصص کارگران — به‌ویژه کارگران صنعت نفت — را در تقابل با کارشکنی‌های مهندسان ضد چاوویست قرار داد (GWS، ۲۰۰۴). بنابراین، به تعبیری روشن، حتی پیش از آنکه چاوز انقلاب بولیواری را یک انقلاب سوسیالیستی اعلام کرد، چرخش رادیکال قدرت در محل کار به عنوان راهی برای بقای اقتصادی تحمیل شده بود. هنگامی که برنامه‌ی سوسیالیستی به صراحت بیان شد، گام منطقی بعدی این بود که حتی پیش از پیش‌اقدامات دگرگون‌کننده صورت بگیرد، مشابه با مورد کارخانه‌ی شیرآلات «اینوال» [Inveval] که کارکنان آن درخواست چاوز در ۲۰۰۷ را برای تشکیل شوراهای کارگران پاسخ گفتند و بنگاهی بنا نهادند که تماماً توسط کارگران اداره می‌شد، و شامل اقداماتی برای فائق آمدن بر تقسیم اجتماعی کار بود (آترلینی، ۲۰۰۹: ۱۸۴ و پس از آن).

هرچند انقلاب ونزوئلا، همانند هم‌تایش کوبا، تا به ثمر نشستن کامل فاصله‌ی زیادی در پیش دارد، مسیر آن تجسم مرحله‌ی تازه‌ای از آگاهی سوسیالیستی در سطح جهانی است. آموزگار نظری فعلی چاوز، ایستوان مزاروش معروف است که نقد اصلی‌اش از دوره‌ی نخست سوسیالیسم، ناکامی آن در استقرار «شیوه‌ی کنترل سوسیالیستی، از رهگذر خودمدیریتی تولیدکنندگان هم‌بسته» است (مزاروش، ۱۹۹۵: هجده) این دغدغه به‌شکلی تمام‌وکمال با دغدغه‌ی مربوط به جنبش‌های انبوه درهم تنیده می‌شود، جنبش‌هایی که در سال‌های اخیر در سراسر آمریکای لاتین گسترش یافته‌اند. گرچه در بسیاری از این جنبش‌ها پیش‌رانه‌ی ضددولتی قدرتمندی وجود دارد (استوا، ۲۰۱۰)، [در این میان] فرایند ونزوئلا تجسم هم‌گرایی، دست‌کم جزئی، بین دولت و نقش‌آفرینی غیردولتی در پی‌گیری هدفی مشترک است. از این مهم‌تر این‌که دولت ونزوئلا در مقایسه با دولت کوبا، تلاش بیش‌تری در جهت استقرار یک شبکه‌ی بین‌المللی — شامل بانک‌داری و رسانه و به‌همان میزان، کمک‌های مادی — در جهت حمایت از اقدامات مشابه در دیگر کشورهای آمریکای لاتین انجام داده است.

در رابطه با چشم‌انداز جهانی برای یک دوره‌ی سوسیالیستی جدید، اشاره به این موضوع هم می‌تواند دلالت بر همین بحث موردنظر داشته باشد که کارگران فولاد آمریکا، یعنی بزرگترین اتحادیه‌ی صنعتی ایالات متحده، با توجه به موج عظیم از دست رفتن مشاغل با آغاز سقوط مالی ۲۰۰۸، توافق‌نامه‌ی همکاری بلندمدتی را با تعاونی موندراگون اسپانیا تنظیم کردند (دیویدسون، ۲۰۰۹). مسلماً و هم‌پردازی پیرامون تسهیل تغییرات متری درون لجام‌گسیخته‌ترین نظم اجتماعی سرمایه‌دارانه چندان عاقلانه نیست. با این حال، تصدیقی چنین صریح بر نیاز به یک زمینه‌ی قدرت اقتصادی بدیل، بدون شک بازتابی است از میزانی شکنندگی در آن نظم مورد پذیرش عموم.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل اول کتاب زیر است:

Walilis, Victor (2011), *Workers' Control and Revolution*, in "Ours to Master, and to Own" edited by Ness & Azzellini, pp 10-29, Hay Market Books, Chicago.

عنوان اصلی مقاله:

Workers' Control and Revolution by Victor Wallis.

یادداشت‌ها

۱. Victor Wallis استاد دانشکده‌ی علوم سیاسی دانشگاه ایندیانا و ویراستار مجله‌ی «سوسیالیسم و دموکراسی» است و کتاب «انقلاب سرخ - سبز: سیاست و فناوری اکوسوسیالیسم» را نیز به نگارش درآورده است. - مترجم
۲. این مقاله نسخه‌ای بازبینی و به‌روزشده از مقاله‌ای است که برای نخستین‌بار در خبرنامه‌ی خودمدیریتی 6 [Self-Management] شماره‌ی ۱ (پاییز ۱۹۷۸) به‌چاپ رسید. از استغافان ام. سکس برای تشویق‌های ابتدایی‌اش، دیک پارکر برای فراهم کردن اسناد مربوط به تجربه‌ی

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

- ونزوئلا و جنورج کاتسیافیکاس برای نظراتش در طول دوره‌ی بازبینی این مقاله تشکر می‌کنم.
۳. [بررسی] مسیر تکامل تعاونی‌های موندراگون از این جنبه راهگشاست. ر. ک. به هویت، ۱۹۹۷.
 ۴. **Token Worker** یا **Tokenism** اشاره به اقداماتی ظاهری برای جذب کارگران از اقلیت‌های نژادی، جنسیتی و ... دارد که تلاش می‌کند تبعیض نظام‌مند را از نظر پنهان کند. - مترجم
 ۵. در رابطه با چین، نک به ریچمن، ۱۹۶۹، فصل ۹؛ در رابطه با یوگوسلاوی، بوردیت و گیلرم، ۱۹۷۵، به‌ویژه ص ۱۷۴، ۴؛ در رابطه با جایگاه کوبا در این روند دوره‌ای نک به ربی، ۲۰۰۶، صص ۱۱۱-۱۳۱. مبنای تاریخی نهادی‌سازی نهایی ساختار کنترل کارگری در کوبا، در والیس، ۱۹۸۵، صص ۲۵۴-۲۵۷ به بحث گذاشته شده است.
 ۶. همان‌طور که نویسنده بعدتر هم ذکر می‌کند، در نسخه‌ی اولیه‌ی مقاله (در ۱۹۷۸) مطلبی درباره‌ی کوبا نیامده بود و اضافه شدن مورد کوبا صرفاً برای تأکید بر این امر بوده که امکان پیش‌روری در فرایند خودمدیریتی و کنترل کارگری صرفاً منحصر به نمونه‌های انقلاب‌های متدوال سوسیالیستی نیست و انقلابی برآمده از جنگ چریکی هم می‌تواند دستاوردهایی در این زمینه داشته باشد. بنابراین، محل نزاع در این مقاله نه بررسی شرایط کوبا و دستاوردها و وضعیت سوسیالیسم در این کشور، که صرفاً اشاره به موردی است متفاوت، در زمینه‌ی دستاوردهای مربوط به کنترل کارگری در محل کار. - مترجم
 ۷. برای فهرست‌بندی و بحثی جامع‌تر در این رابطه که به جنبش‌های انقلابی محدود نباشد، نک به بیات، ۱۹۹۱. بررسی‌ای متقاعدکننده از جایگاه شوراهای کارگران در انقلاب سوسیالیستی در ا. مندل، ۱۹۷۳، فصل ۱، صص ۵-۵۴، موجود است.
 ۸. در رابطه با نقش اساسی کارگران در انقلاب اکبر، برای مثال نک به دی. مندل ۱۹۸۴، به‌ویژه صص ۲۶۰-۲۶۳.
 ۹. برای مثال، نگاه کنید به حمایت او از کمیته‌های کارخانه که در کلیف، ۱۹۷۶، صص ۲۴۴ نقل شده است. برای بررسی زمینه‌ی این مسئله، نک به کار، ۱۹۵۲، صص ۶۲-۷۹.
 ۱۰. لنین، ۱۹۷۰، صص ۱۷. نقد لنین از تیلوریسم به تخصیص کار و محصول اشاره دارد، و نه نحوه‌ی به انجام رساندن کار. برای بحثی کامل‌تر در رابطه با شیوه‌های بدیل این موضوع، نک به سیربانی، ۱۹۸۲، صص ۲۵۶-۲۶۰.
 ۱۱. در رابطه با گزارشی دست اول از تعهد کارگران (که تا اندازه‌ای بر پایه‌ی مطالب آرشویی‌ای که به‌تازگی انتشار یافته‌اند صورت گرفته)، نک به مورفی، ۲۰۰۵، به‌ویژه صص ۶۳-۷۴.
 ۱۲. **Giovanni Giolitti** سیاستمدار ایتالیایی که در بازه‌ی ۱۸۹۲ تا ۱۹۲۱ در پنج مقطع نخست‌وزیر ایتالیا بود. او یکی از رهبران «اتحاد لیبرال» [**Liberal Union**] محسوب می‌شد، اتحادی که تلاش برای ساختن دولتی میانه‌رو و منزوی کردن سیاست‌ها و سیاست‌مداران چپ و راست را دیکال بود. قدرت جیولیتی در تصمیم‌سازی او را به «دیکتاتور پارلمانی» مشهور کرده بود. [ویکیپدیا - مترجم].
 ۱۳. مبتنی بر لوال، ۱۹۷۵ و دولگوف، ۱۹۷۴، به‌ویژه فصول ۶ و ۷.
 ۱۴. مبتنی بر برنان، ۱۹۵۰، بخش ۲؛ جکسون، ۱۹۶۵، فصل ۱ و پین، ۱۹۷۰، فصل ۲.
 ۱۵. **Santiago José Carrillo Solares** دبیر کل حزب کمونیست اسپانیا (PCE) از ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۲. - مترجم
 ۱۶. همان‌طور که مجله‌ی «اکنونیست» در فوریه‌ی ۱۹۳۸ نوشت، «مداخله‌ی دولتی در صنعت، در تقابل با اشتراکی‌سازی و کنترل کارگری، استقرار مجدد مالکیت خصوصی است» به نقل از بروئه و تمیم، ۱۹۷۲: ۳۱۳.
 ۱۷. زیمبالیست و پتراس، ۱۹۷۵-۱۹۷۶: ۲۵، ۲۷. به‌منظور واکاوی جامع مورد شیلی، نک به اسپینوزا و زیمبالیست، ۱۹۷۸ و اظهارنظرهای موجود در والیس، ۱۹۸۳: ۱۸۶-۱۸۸.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

۱۸. برای بررسی‌ای روایی از این ماجرا، نک به اسمیرنوف، ۱۹۷۹؛ برای مشاهده‌ی مستقیم کنترل کارگری نک به، گوزمان، ۱۹۷۸. [فیلم «نبرد شبیلی» بخش سوم]

۱۹. در ۱۹۸۴ در نیکاراگوئه شخصاً شاهد این مسئله بودم. درگیری حرفه‌ای‌ها به همان اندازه‌ی کارگران در خودمدیریتی [autogestion] در فرانسه‌ی ۱۹۶۸ به نمایش گذاشته شد (سیل و مک‌کانویل، ۱۹۶۸: فصل «حرفه‌های آزاد»). در برخی وهله‌ها کارکنان مدیریتی هم‌چنین به حمایت از ابتکارات کارگری پرداختند (کاتسیافیکاس، ۱۹۸۷: ۱۰۶).

۲۰. نک به ملاحظیات کومونر (۱۹۷۶) در رابطه با فناوریِ خورشیدی؛ هم‌چنین والیس، ۲۰۰۴.

۲۱. درباره‌ی اهمیتی که مارکس به فرایند کار می‌داد، نک به بریورمن، ۱۹۷۴: ۸؛ درباره‌ی علاقه‌ی مارکس به تعاونی‌ها نک به بوردیت، ۱۹۷۱: ۱۰۲؛ در رابطه با نظراتش درباره‌ی «رهبران» نک به، مارکس و انگلس، ۱۹۴۲: ۳۱۱.

۲۲. Caracazo یا sacudón نامی است که برای اشاره به موج تظاهرات و خیزش مردمی‌ای که در ۲۷ فوریه‌ی ۱۹۸۹ در کاراکاس، پایتخت ونزوئلا آغاز شد و در ابتدا در واکنش به اقدامات اقتصادی دولت و افزایش قیمت گازوئیل و حمل‌ونقل صورت گرفت. - مترجم

۲۳. Base-level input into planning

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

منابع

- Akhtar, Asim Sajjad. 2006. Cuban doctors in Pakistan: Why Cuba still inspires. *Monthly Review* 58, no. 6 (November).
- Avrich, Paul. 1967. *The Russian anarchists*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Azzellini, Dario. 2009. Venezuela's solidarity economy: Collective ownership, expropriation, and workers' self-management. *Working USA: The Journal of Labor and Society* 12, no. 2 (June): 171–91.
- Bayat, Assef. 1991. *Work, politics and power: An international perspective on workers' control and self-management*. New York: Monthly Review Press.
- Boorstein, Edward. 1977. *Allende's Chile: An inside view*. New York: International Publishers.
- Bourdet, Yvon. 1971. Karl Marx et l'autogestion. *Autogestion*, no. 15.
- , and Alain Guillermin. 1975. *L'Autogestion*. Paris: Seghers.
- Braverman, Harry. 1974. *Labor and monopoly capital: The degradation of work in the twentieth century*. New York: Monthly Review Press.
- Brenan, Gerald. 1950. *The Spanish labyrinth*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Brinton, Maurice. 1970. *The Bolsheviks and workers' control: The state and counterrevolution*. London: Solidarity.
- Broué, Pierre and Emile Témime. 1972. *The revolution and the civil war in Spain*. London: Faber & Faber.
- Bruce, Iain. 2008. *The real Venezuela: Making socialism in the 21st century*. London: Pluto.
- Cammett, John M. 1967. *Antonio Gramsci and the origins of Italian communism*. Stanford: Stan-

ford University Press.

- Carr, E. H. 1952. *The Bolshevik Revolution, 1917–1923*, vol. 2. London: Penguin.
- Cliff, Tony. 1976. *Lenin*, vol. 2. London: Pluto.
- Commoner, Barry. 1976. *The poverty of power*. New York: Knopf.
- Dallemagne, Jean-Luc. 1976. *Autogestion ou dictature du prolétariat*. Paris: Union générale d'éditions.
- Davidson, Carl. 2009. Steelworkers plan job creation via worker coops. *Z magazine*, November 3, 2009. www.zmag.org/znet/viewArticle/23059.
- Dolgoff, Sam (Ed.). 1974. *The anarchist collectives: Workers' self-management in the Spanish Revolution, 1936–1939*. Montreal: Black Rose.
- Duharte Díaz, Emilio. 2010. Cuba at the onset of the 21st century: Socialism, democracy, and political reforms. *Socialism and Democracy* 24, no. 1 (March): 49–69.
- Espinosa, Juan and Andrew Zimbalist. 1978. *Economic democracy: Workers' participation in Chilean industry, 1970–1973*. New York: Academic Press.
- Esteva, Gustavo. 2010. Another perspective, another democracy. *Socialism and Democracy* 23, no. 3 (November): 45–60.
- Fuller, Linda. 1992. *Work and democracy in socialist Cuba*. Philadelphia: Temple University Press.
- Gott, Richard. 2005. *Hugo Chávez and the Bolivarian Revolution*. London: Verso.
- Gramsci, Antonio. 1977 [1919]. Unions and councils. In *Selections from political writings (1910–1920)*, ed. Quintin Hoare. New York: International Publishers.
- Guzmán, Patricio. 1978. *The battle of Chile (film)*, part 3.
- GWS (Global Women's Strike). 2004. *The Bolivarian Revolution: Enter the oil workers (film)*.
- Harnecker, Marta. 1980. *Cuba: Dictatorship or democracy?* Westport, CT: Lawrence Hill.
- Hernández, Rafael. 2010. Revolution/reform and other Cuban dilemmas. *Socialism and Democracy* 24, no. 1 (March): 9–29.
- Holubenko, M. 1975. The Soviet working class: Discontent and opposition. *Critique*, no. 4, 5–25.
- Huet, Tim. 1997. Can coops go global? Mondragón is trying. *Dollars and Sense* (November–December).
- Jackson, Gabriel. 1965. *The Spanish republic and the civil war, 1931–1939*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Katsiaficas, George. 1987. *The imagination of the New Left: A global analysis of 1968*. Boston: South End Press.
- Lenin, V. I. 1970 [1914]. The Taylor system—man's enslavement by the machine. In *On workers' control and the nationalization of industry*, 15–17. Moscow: Progress Publishers.
- ——. 1971a [April 1918] The immediate tasks of the Soviet government. In *Selected works*, 401–431. 1 vol. New York: International Publishers.

- ——. 1971b [May 1918] 'Left-wing' childishness and the petty bourgeois mentality. In *Selected works*, 432–455. 1 vol. New York: International Publishers.
- Leval, Gaston. 1975. *Collectives in the Spanish Revolution*. London: Freedom Press.
- Mandel, David. 1984. *The Petrograd workers and the Soviet seizure of power*. London: Macmillan.
- Mandel, Ernest. 1973. Introduction. In *Contrôle ouvrier, conseils ouvriers, autogestion*, ed. Ernest Mandel, 3 vols. Paris: Maspéro.
- Marx, Karl and Friedrich Engels. 1942. *Selected correspondence, 1846–1895*. New York: International Publishers.
- Mészáros, István. 1995. *Beyond capital: Towards a theory of transition*. New York: Monthly Review Press.
- Murphy, Kevin. 2005. *Revolution and counterrevolution: Class struggle in a Moscow metal factory*. Chicago: Haymarket Books.
- NACLA. 1973. *New Chile*. New York: North American Congress on Latin America. Payne, Stanley. 1970. *The Spanish Revolution*. New York: Norton.
- Peterson, Martin, ed. 1977. *Industrial democracy*. *Scandinavian Review*, special issue.
- Procacci, Giuliano. 1971. *Storia degli italiani*. Bari: Laterza.
- Raby, D. L. 2006. *Democracy and revolution: Latin America and socialism today*. London: Pluto.
- Richman, Barry M. 1969. *Industrial society in Communist China*. New York: Random House.
- Salvemini, Gaetano. 1973. *The origins of fascism in Italy*. New York: Harper & Row.
- Seale, Patrick and Maureen McConville. 1968. *Red flag/black flag: French revolution 1968*. New York: Ballantine Books.
- Sirianni, Carmen. 1982. *Workers control and socialist democracy: The Soviet experience*. London: Verso.
- Smirnow, Gabriel. 1979. *The revolution disarmed: Chile, 1970–1973*. New York: Monthly Review Press.
- Spriano, Paolo. 1975. *The occupation of the factories: Italy 1920*. London: Pluto.
- Thomas, Hugh. 1961. *The Spanish Civil War*. London: Eyre & Spottiswoode.
- Voline [V. M. Eichenbaum]. 1974. *The unknown revolution, 1917–1921*. New York: Free Life Editions.
- Wallis, Victor. 1983. *Workers' control in Latin America*. *Latin American Research Review* 17c(2): 181–189.
- ——. 1985. *Workers' control: Cases from Latin America and the Caribbean*. In *Latin America and Caribbean Contemporary Record*, ed. Jack W. Hopkins, vol. 3, 254–263. New York: Holmes & Meier.
- ——. 2004. *Technology, ecology, and socialist renewal*. *Capitalism Nature Socialism* 15, no. 2 (June): 35–46.
- Williams, Gwyn A. 1975. *Proletarian order: Antonio Gramsci, factory councils, and the origins of*

Italian communism, 1911–1921. London: Pluto.

- Zeitlin, Maurice. 1970. Revolutionary politics and the Cuban working class. New York: Harper & Row.
- Zimbalist, Andrew and James Petras. 1975–76. Workers' control in Chile during Allende's presidency. *Comparative Urban Research* 3 (3): 21–30.